کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

۵۴۸

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: تحفه ...
مؤلف:
جلد ۵۴۸ ( خطی ... ) از کتب اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۳۱۲۵۲

خطی اهدائی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی | ۵۴۸

۵۴۸

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: تحفه ...
مؤلف:
جلد ۵۴۸ ( خطی ... ) از کتب اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۳۱۲۵۲

خطی اهدائی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی | ۵۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والسلام والصلوة علی خاتم الانبیاء والمرسلین محمد وآله الطاهرین
وبعد چنین در ایستولا خاطر ملکوت ناظر نواب قدسی القاب عالمیان مآب کافی مصالح
الامم مخدوم اصحاب السیف والقلم محیی مراسم الجود والکرم مظهر آثار رواق الاسلام
اعتضاد الخلافة القاهرة الباهرة السلطانیة اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة
شمس فلک الوزارة والحشمة والشوکة والرفعة والعظمة والاقبال میرزا حاتم بیگا ادام الله
تعالی اجلاله وضاعف جلاله بر این متوجه بود که در فن اسطرلاب که اشرف فروع علم میزان الافلاک
خوض نمود بعضی از رسایل آنرا منظور نظر کیمیا اثر گردانیده مطالعه فرمایند و نزد این مخلص
صمیمی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی عفی عنه بمباحثه و مذاکره آن اشتغال نمایند و در میان
آن رسایل رساله ای که بر کل مباحث و مطالب ضروری آن محتوی و منطوی باشد لهذا بخاطر فاتر
رسید که با قصور بضاعت و عدم استطاعت رساله ای که بر مقاصد ضروری این فن شریف محتوی
و بر جمیع نفایس مطالب آن منطوی باشد ترتیب نماید و آنرا بتحفه حاتمی موسوم سازد توقع
از اصحاب طبع سلیم آنست که ذیل اغماض بر زلال آن بپوشند و بقلم عفو در اصلاح کوشند
و این رساله مشتمل است بر مقدمه و هفتاد باب و خاتمه مقدمه در بیان حقیقت اسطرلاب و القاب اجزاء و خطوط آن
اسطرلاب چند نوع است کروی و مسطح و مسطح دو نوع است شمالی و جنوبی و مقصود در این رساله بیان
اعمال اسطرلاب مسطح شمالی است و بعضی از علمای این فن در تعریف اسطرلاب مسطح چنین فرموده اند که

هو جسم



که هو جسم مشتمل علی صفایح مرسومة فیها خطوط مستقیمة و مستدیرة تامة و ناقصة متوازیة و غیر متوازیة
یعرف به کثیر من الاحوال الفلکیات والارضیات والزمانیات و مراد از احوال فلکیات احوال
بعضی کواکب و دوایر و اجزاء آن که بر فلک مفروض میگردد مثل ارتفاع آفتاب و میل آن
از فلک البروج و دایر و طالع وقت و امثال این امور و مراد از احوال ارضیات آنچه تعلق
ببقاع زمین و اجزاء آن داشته باشد مثل طول و عرض شهرها و مسافت مابین دو شهر و بلندی
دیوارها و کوهها و تعیین قبله و تقاطع جداول نهرها و امثال آن و مراد از احوال زمانیات آنچه تعلق
باوقات داشته باشد مثل آنکه از روز یا شب چند ساعت گذشته و چند مانده و وقت ظهر
و عصر و وقت طلوع فجر و غروب شفق و امثال آن و اجزاء اسطرلاب را اعضا نیز گویند و آن
یا کلی بود یا جزئی عضو کلی آن است که جزء عضو دیگر نباشد مثل فرس و عضو جزئی آن است که جزو عضو
دیگر باشد مثل عروة و اعضاء کلیه اسطرلاب هفت است اول ام که اعظم اعضای اسطرلاب است و آن
مشتمل است بر پنج جزو علاقه و حلقه و عروه و کرسی و حجره و بعضی حجره و ام را یکی میدانند دوم عضاده
است که بر پشت اسطرلاب است و آن مشتمل است بر چهار جزو دو شظیه و دو لبنه که آنرا دفتان گویند
سیم صفایح که داخل اسطرلاب است و آنها را بمنزله یک عضو گرفته اند و عدد معینی ندارند اما در اغلب
اسطرلابات مابین دو و هفت باشند چهارم عنکبوت که آنرا شبکه نیز گویند و آن نیز مشتمل است بر مدیر
و مری رأس الجدی و منطقة البروج و شظایا و در اغلب اسطرلابات مابین دو و بیست باشند
پنجم فرس ششم فلس هفتم قطب و اسطرلاب را عضو دیگر است از اعضاء جزئیه که در اکثر رسایل مذکور نیست
آنرا ممسک گویند و صناع اسطرلاب گاهی آنرا جزء ام میسازند و گاهی جزو منفصلی از اعضاء کلیه
و جزوی از اسطرلاب که اسامی مخصوصه دارد بیست عضو باشد و بعضی شعرا آنها را در این رباعی مندرج ساخته

ربع افق است صفایح شظایات بلکی پس حلقه و عروه و علاقه است عین فلس و فرس
عضاده و قطب مری کرسی مدیر و عنکبوت و دفتان فصل القاب خطوطی که بر اعضای اسطرلاب
مرسوم است مختلف بود اما خطها که بر ظهر ام بایکدیگر بر مرکز حجره تقاطع کرده اند اگر از جانب علاقه آید
خط وسط السماء گویند دیگر را خط افق و خط مشرق و مغرب گویند و باین دو خط دائره ظهر حجره
بچهار ربع منقسم شود و یک ربع از دو ربع فوقانی به نود قسم باشد و آن اقسام را اجزاء ارتفاع خوانند
و ربع مقابل آنرا که باقسام مختلف منقسم است اجزاء ظل گویند و گاه باشد که دو ربع متقابل دیگر را نیز
باین طریق منقسم میسازند و بر عرض عضاده که اما خطها کشیده باشند آنها را خطوط ساعات معوجه خوانند
و اما خطوط صفایح دو خط که بر مرکز صفحه متقاطعند که یکی باستقامت خط علاقه است خط نصف النهار
و خط وسط السماء و دیگر را خط مشرق و مغرب و خط استوا خوانند و نصف آنرا که بجانب رقم مشرق است
خط مشرق و نصف دیگر را خط مغرب گویند و هر یک از دو صفحه رقم عرض شهر و ساعات اطول
ایام آن عرض نویسند و سه دائره متوازیه که مرکز شان مرکز صفحه است کوچک را مدار راس السرطان
و بزرگ را مدار راس الجدی و میانه را مدار راس الحمل والمیزان گویند و دوائر غیر متوازیه که بر یکدیگر است
بعضی تام و بعضی ناقص مقنطرات خوانند و کوچک ترا که داخل همه واقع است و در صفحه سمت الراس
ثبت شده سمت الراس نامند و آنکه بیرون همه واقع است افق مشرق و مغرب و مقنطره نیز ارتفاع
کنند و عدد مقنطرات در اسطرلاب تام نود و در نصفی چهل و پنج است و در ثلثی سی و در سدسی پانزده
بود و از اقسام اعداد که در مابین مقنطرات ثبت شده متزاید میشود تا بنود رقم صاد است و متزاید
مذکور در اسطرلاب تام واحد واحد است و در نصفی دو دو و در ثلثی سه سه و در سدسی شش شش و در



از مقنطرات سمت آنرا فوق تحت الارض گویند ده قوس رسم کنند که آن قسم باین قوسها و خط وسط السماء
جانب افق بدوازده قسم منقسم و بر هر قسمی رقم آن نویسند و آن قوسها را خطوط ساعات معوجه خوانند و در بعضی
صفایح قوسها کشند که بر نقطه [illegible] بهم رسند انها را دوائر سموت نامند و گاهی در قسم تحت الارض نیز
بکشند فصل خطوط عنکبوت بر منطقه البروج اسامی بروج اثنی عشر ثبت نمایند و هر برجی را بسوی افق
اسطرلاب منقسم سازند شش شش در سدسی و سه سه در ثلثی و مانند آن بر هر یک از شظایا اسم کوکبی از ثوابت
مشهور نویسند و آنچه از این کواکب داخل منطقه البروج است عرضش شمالی بود و آنچه از این کواکب
خارج منطقه البروج است عرضش جنوبی بود و در بعضی اسطرلابات صفحه باشد که دو مدار است [illegible] و خط وسط السماء
و خط مشرق و مغرب مثل باقی صفایح باشد لیکن هر ربعی از ارباع آنرا به نود قسم منقسم سازند و خط متقاطع
بر مرکز و هر قسم از هر یکی از این چهار خط که در مابین مدار راس الحمل و راس یکی از آن دو مدار دیگر افتد به بیست
چهار قسم کرده باشند و آن اقسام را درجات میل خوانند و بر هر ربعی از ارباع صفحه قوسها کشند که بر یک نقطه
تقاطع کنند هر یکی از آن قوسها افق شهری موضوع که عرضش بر آنجا نوشته شده و چون صفحه را چنان بدارند
که آن قوس بر جانب چپ افتد و محدبش بر جانب تحت الو وسط السماء آن افق خط بود که از مرکز صفحه بجهه
فوق رود باب دوم در معرفت ارتفاع آفتاب و کواکب در ارتفاع آفتاب باید که اسطرلاب را معلق
چپ بکسر ربع حجره که اجزاء ارتفاع بر آن نقش شده بجانب آفتاب باشد و عضاده بگردانند تا نور آفتاب از ثقبه
لبنه بر ثقبه دیگر افتد پس باید دید که شظیه عضاده بر چند جزو از اجزاء ارتفاع افتاده آنچه باشد
مقدار ارتفاع آفتاب بود در آن وقت و در ارتفاع کوکب باید که عضاده را بگردانند تا شعاع بصر
از دو ثقبه بگذرد و بکوکب رسد و در آن وقت ملاحظه نمایند که شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده آنچه باشد
مقدار ارتفاع کوکب باشد در آن وقت و در ارتفاع آفتاب برابر دو وقت شعاع آن ظاهر نباشد و فرض



موضعی از منطقه البروج که بر افق شرقی افتد در مابین دو خط افتد مثل روی آنکه عنکبوت را حرکت دهند تا نشان
کنند و تفاوت مابین نشان اول گیرند و آنرا تفاوت اجزا نامند پس خط ثانی را بر افق شرقی گذارند
و مری نشان کنند و تفاوت مابین نشان خط اول و نشان دوم گیرند و آنرا اجزای تعدیل گویند
و این اجزای تعدیل زیاده خواهد بود پس تفاوت اجزاء در تفاوت خطوط یعنی شش در سدسی
و سه در ثلثی و دو در نصفی ضرب کنند و حاصل آنرا بر اجزای تعدیل قسمت کنند آنچه بیرون آید
بر خط اول افزایند آنچه شود درجه طالع باشد مثلا اگر آفتاب در درجه دوازدهم ثور باشد و ارتفاع
شرقی بیجوه در درجه اسطرلاب سدسی در صفحه لو دوازدهم ثور را بر مقنطره پنج شرقی گذاشتیم نقطه
از منطقه البروج بر افق مشرق افتاد که مابین خط شش و خط دوازده جوزا است مری نشان کردیم
و بعد از آن خط اول بر افق شرقی گذاشتیم و مری نشان کردیم و مابین دو نشان شمردیم سه درجه نیم بود این تفاوت
اجزا است بعد از آن خط دوازده بر افق شرقی گذاشتیم و مری نشان کردیم و تفاوت که میان نشانها که
بجهت شش درجه جوزا است کرده بودیم و میان این نشان شمردیم پنج نیم بود و این اجزاء التعدیل است
تفاوت اجزاء را که سه نیم است در شش ضرب کردیم بیست یک حاصل شد آنرا بر پنج نیم که اجزاء تعدیل
است قسمت نمودیم سه و کسری از ده بر نیم بیرون آمد چون کسر مذکور از نیم بیشتر است یکی گرفتیم چهار شد
این چهار را بر خط اول که شش است افزودیم ده شد پس طالع دهم درجه جوزا است باب نهم
در معرفت ارتفاع از طالع اهل نجوم را باین عمل وقتی احتیاج افتد که بجهت امری طالع معین اختیار کرده
باشند و خواهند معلوم سازند که آن طالع چه وقت آن روز یا شب خواهد بود تا در آن وقت آن امر را بجای
آورند طریق چنین است که آن درجه که جهت طالع معین شده بر افق مشرق نهند و ملاحظه نمایند که در آن وقت
درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است شرقیه یا غربیه آنچه بود ارتفاع آفتاب باشد در آن وقت لیکن چون

آفتاب

[illegible] از آن خط اول را
بر افق شرقیه گذارند
و مری نشان کنند



آفتاب بآن ارتفاع رسد آنگاه وقت طالع باشد و اگر درجه آفتاب در آن وقت بر افق مشرق افتد
وقت طلوع آفتاب وقت طالع باشد و اگر بر افق مغرب افتد وقت غروب آفتاب وقت طالع باشد
و اگر در تحت الارض افتد وقت طالع شب خواهد بود پس کوکبی از کواکب که فوق الارض باشد ملاحظه
باید نمود که در آن وقت بر کدام مقنطره است شرقیه است یا غربیه چون ارتفاع آن کوکب بآن مقدار
رسد در مشرق یا در مغرب آنگاه وقت طالع خواهد بود باب دهم در معرفت دایر و درجه
آفتاب را بر مقنطره ارتفاعش گذارند و مری نشان کنند بعد از آن بر افق مشرق گذارند و باز نشان
کنند و از نشان دوم تا اول بتوالی بروج بشمرند آنچه باشد دایر گذشته بود از روز و اگر بجای
شرقیه بر افق غربیه گذارند و نشان کنند و میانه نشان اول و آن نشان بتوالی بشمرند دایر مانده
از روز و اگر نظیر کوکب را بر مقنطره ارتفاعش گذارند و مری نشان کنند بعد از آن جزو آفتاب را
بر افق غربیه نهند و مری نشان کنند از نشان دوم بر توالی تا نشان اول بشمرند آنچه باشد
دایر گذشته بود از شب و اگر بجای افق مغرب افق مشرق گذارند و مری نشان کنند و از نشان اول
تا این نشان بر توالی بشمرند آنچه باشد دایر مانده باشد از شب باب یازدهم در معرفت ساعات
مستوی ماضی یا باقی از روز و شب و معرفت مجموع ساعات مستوی روز و شب دایر را معلوم سازند
و بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود و آنچه باند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات
ودقایق بود و این ساعات ماضی یا باقی بود از روز و شب و اگر جزو آفتاب را بر افق شرقیه نهند و مری نشان کنند
بعد از آن بر افق مغرب نهند و مری نشان کنند و از نشان تا نشان آنچه بشمرند قوس النهار معلوم
پس آنرا بر پانزده قسمت نمایند آنچه باند در چهار قسمت کنند مجموع ساعات مستوی روز و دقایق آن

انزاد در میان ابر توان دید بهمین طریق معلوم کنند باب سیم در معرفت طالع از ارتفاع باید که درجه
آفتاب را از تقویم معلوم سازند و همان درجه را از منطقة البروج بیابند و نشان کنند و عنکبوت بگردانند
تا آن درجه بر مقنطره ارتفاع افتد پس در این وقت ملاحظه نمایند که کدام درجه از منطقة البروج بر افق
شرقی افتاده آن درجه طالع وقت باشد و اگر شب خواهند که طالع معلوم کنند مری کوکبی را که ارتفاع آن
معلوم کرده بر مقنطره ارتفاع آن بگذارند آن درجه از منطقة البروج که بر افق شرقی افتاده باشد طالع وقت
باشد باب چهارم در تعدیلات بباید دانست که در اسطرلاب غیر تام بعض اوقات درجه آفتاب یا مقنطره
ارتفاع یا درجه طالع در میان دو خط افتد و اگر تخمین در این وقت اکتفا بتخمین کنند و اگر خواهند
که عمل او بتحقیق اقرب باشد تعدیل باید کرد اما تعدیل موضع آفتاب باید که یکی از آن دو خط که درجه آفتاب
مابین آنها واقع است بر یکی از مقنطرات بگذارند و جزوی از اجزاء حجره که مقابل مری راس الجدی باشد
نشان کنند باز خط دیگر را بر همان مقنطره بگذارند و جزو دیگر را نشان کنند و میان هر دو نشان بشمارند
آنچه باشد آن را اجزاء التعدیل نامند پس ملاحظه نمایند که مابین خط اول و درجه آفتاب چند درجات
آن درجات را در اجزاء التعدیل ضرب کنند و حاصل دیگر را بر همان مقنطره بگذارند و جزو دیگر را نشان کنند
و میان هر دو نشان بشمرند آنچه باشد اجزاء التعدیل نامند پس ملاحظه نمایند که مابین خط اول و درجه آفتاب
چند درجه است آن درجات را در اجزاء التعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت اجزاء منطقه یعنی
شش در اسطرلاب سدسی و سه در اسطرلاب ثلثی و دو در نصفی قسمت نمایند آنچه بیرون آید بعد از آن از نشان اول
در جهت نشان دوم بشمرند آنجا که رسد مری را بر آن بگذارند پس ملاحظه نمایند تا بر آن مقنطره کدام جزو از اجزاء
منطقه افتاده آن جزو درجه آفتاب باشد مثلا در اسطرلاب سدسی در صفحه عرض لو که عرض دار السلطنه
قزوین و آمل و سرخس و بدخشان است فرض کنیم که آفتاب در درجه ششم ثور باشد و آن میان



خط دوازده و بیست و ارتفاع که شرقی هر یک از دو خط دوازده و بیست را بر مقنطره کد شرقی
گذاشتیم و مری نشان کردیم و مابین دو نشان شمردیم چهار درجه نیم اجزاء التعدیل شد پس تفاوت
مابین خط اول که دوازده است و موضع آفتاب که شش هست گرفتیم چهار بود آن را در اجزاء
تعدیل ضرب کردیم هجده حاصل شد آن را بر شش که تفاوت اجزاء منطقه است قسمت کردیم
سه بیرون آمد پس از علامت اول اجزای جانب علامت دوم شمردن آنجا که رسید مری بر آن گذاشتیم
پس ملاحظه نمودیم که در این وقت بر مقنطره کد شرقی کدام جزو منطقه واقع است آن جزو موضع
آفتاب که علامت بر آن گذاشتیم تا در وقت احتیاج محتاج بتخمین نباشد فصل اما تعدیل مقنطرات چنین
ارتفاع موجود میانه دو مقنطره افتد موضع آفتاب را هر یک از آن مقنطره اول و دوم نهند و مری
نشان کنند و مابین هر دو نشان بشمرند این اجزاء التعدیل است پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع
در اجزاء التعدیل ضرب کنند و بر تفاوت مقنطرات اسطرلاب قسمت نمایند آنچه بیرون آید مری را
بقدر آن از علامت اول بجانب علامت ثانیه بگردانند تا درجه آفتاب بر ارتفاع افتد و چون
ارتفاع از کوکب گرفته باشند شظیه کوکب را موضع آفتاب دانند مثلا در اسطرلاب سدسی صفحه عرض لو
اگر آفتاب در دوم از درجه سیم درجه ثور باشد و ارتفاعش بیست و شش درجه و درجه ارتفاع مابین مقنطره
کد و مقنطره ل خواهد بود پس موضع آفتاب را بر مقنطره کد گذاشتیم و مری را نشان کردیم
و بر مقنطره ل گذاشتیم و مری نشان کردیم و مابین هر دو نشان شمردیم هفت درجه نیم بود و این اجزاء
تعدیل است پس تفاوت میان مقنطره کد و ارتفاع که گرفتیم دو بود در اجزاء تعدیل ضرب کردیم
پانزده شد بر تفاوت مقنطرات که شش است قسمت نمودیم دو نیم بیرون آمد از علامت اول بجانب علامت
ثانیه شمردیم آنجا رسید مری را گذاشتیم آفتاب بر مقنطره ارتفاع افتاد فصل و اما تعدیل طالع



معلوم شود چون روز را از بیست و چهار ساعت نقصان کنند ساعات مستوی شب و دقایق آن بماند باب ششم
در معرفت اجزاء ساعات معوج روز و شب قوس النهار را معلوم سازند و بر دوازده قسمت نمایند آنچه باشد از پانزده
ضرب کنند اجزاء ساعات معوجه روز و دقایق آن معلوم شود و چون آن را از سی نقصان نمایند آنچه باشد اجزاء
ساعات معوجه شب باشد اگر خواهند نظیر درجه آفتاب را بر خطی از خطوط ساعات معوج که در زیر مقنطرات کشیده
شده بگذارند و مری نشان کنند باز بر خط دیگر که پهلوی آن خط بود بگذارند و مری نشان کنند و میانه
هر دو نشان از جانب اقرب شمارند اجزاء ساعات روز بیرون آید و اگر درجه آفتاب را بجای نظیر آن
گذارند و عمل تمام کنند اجزاء ساعات شب بیرون آید و اگر ربعی از عدد ساعات مستوی روز یا شب را بر همان
عدد افزایند حاصل عدد اجزاء ساعات معوج همان روز یا همان شب بود باب هفتم در معرفت ساعات معوج
گذشته از روز نظیر درجه آفتاب را بر مقنطره ارتفاعش گذارند و ملاحظه نمایند که در آن وقت نظیر بر کدام
خط از خطوط ساعات معوج افتاده که از افق مغرب تا بدان خط بشمرند آنچه بود ساعات معوج گذشته از روز بود
و اگر مابین دو خط افتد مری نشان کنند پس نظیر درجه آفتاب را بر آن خط گذارند که در جهت مغرب بود و مری
نشان کنند و مابین هر دو نشان از جانب اقرب اجزاء تعدیل بود در شصت ضرب کنند و بر اجزاء ساعات روز
قسمت کنند و مابین هر دو نشان از جانب اقرب اجزاء تعدیل بود در شصت ضرب کنند و بر اجزاء ساعات
روز قسمت کنند تا دقایق بیرون آید آن را با ساعات تمام اضافه نمایند ساعات و دقایق گذشته بود از روز و اگر شب
شظیه کوکب را بر مقنطره ارتفاعش گذارند و ملاحظه نمایند که در آن وقت جزو آفتاب بر خط کدام ساعت
افتاده بر آنچه افتاده باشد آن مقدار ساعات از شب گذشته باشد و اگر مابین دو خط افتد بطریقی که مذکور شد
تعدیل نمایند و بجای اجزاء ساعات روز اجزاء ساعات شب را دانند باب هشتم در معرفت غایت ارتفاع درجه



آفتاب را بر خط نصف النهار صفحه عرض بلد گذارند و ملاحظه نمایند که در آن حین بر مقنطره چندم واقع است
غایت ارتفاع آن بهمان مقدار باشد و اگر درجه آفتاب مابین دو مقنطره افتد بتخمین عمل نمایند و اگر خواهند
که بتحقیق اقرب باشد تعدیل باید کرد پس جزوی را از اجزاء منطقه که غایت ارتفاع آن مساوی مقنطره کمتر باشد
معلوم نمایند باین طریق که منطقه را بر خط نصف النهار گذارند آن جزو که بر آن مقنطره باشد و باین طریق
جزوی که غایت ارتفاع آن مساوی مقنطره بیشتر باشد معلوم کنند و تفاوت مابین آن دو جزو از اجزای
منطقه از جانب اقرب اجزاء تعدیل باشد پس بعد جزوی که غایت ارتفاعش مساوی مقنطره کمتر باشد از جزوی
که موضع آفتاب است معلوم کنند آن تفاوت اجزاء باشد پس تفاوت اجزاء را در تفاوت مابین دو مقنطره
ضرب کنند و حاصل ~~را بر اجزاء تعدیل قسمت نمایند خارج قسمت بر مقنطره ضرب کنند~~ و حاصل بر اجزاء تعدیل
قسمت نمایند و خارج قسمت بر مقنطره ارتفاع کمتر افزایند غایت ارتفاع درجه آفتاب معلوم شود باب دهم
در معرفت میل آفتاب درجه آفتاب را بر خط نصف النهار گذارند و ملاحظه نمایند که در آن وقت میانه درجه
آفتاب و مدار راس الحمل چند درجه فاصله است از درجات مقنطرات بر خط نصف النهار است آنچه باشد
میل آفتاب باشد پس اگر درجه آفتاب بیرون مدار راس الحمل باشد میل جنوبی بود و اگر اندرون آن بود آن
میل شمالی بود و اگر در آن وقت درجه آفتاب بر مدار راس الحمل افتد آفتاب عدیم المیل باشد و چون درجه
آفتاب میان قطب و نقطه سمت الراس واقع شود بر شمال سمت الراس گذرد و اگر خارج واقع شود جنوبی
گذرد و هر مقنطره که مدار راس الحمل بر آن گذرد مساوی تمام عرض بلد باشد و مابین مدار راس
الحمل و هر یک از مدار راس السرطان و مدار راس الجدی بقدر میل کلی بود باب یازدهم در معرفت غایت
ارتفاع کوکب از کواکب مثبته در عنکبوت چون شظیه آن کوکب را بر خط نصف النهار گذارند ارتفاع

آن مقنطره که بر آن افتد غایت ارتفاع کوکب بود و اگر شظیه مابین دو مقنطره افتد بعد کوکب را از معدل النهار
کنند که تحقیق معلوم نمیشود پس اگر کمتر از میل کلی بود علامتی بر آن موضع نهند پس منطقة البروج را از خط
نصف النهار بگذرانند تا جزء از منطقة البروج که بر آن علامت افتد غایت ارتفاع آن جزء باشد غایت ارتفاع
آن کوکب بود پس آن را بطریقی که در غایت ارتفاع آفتاب مذکور شد تعدیل کنند و اگر بعد بیشتر باشد
از میل کلی آن را تخمین کنند چه این تعدیل در آن جاری نیست و چون شظیه کوکب میان قطب و نقطه
حمل باشد شمالی سمت الرأس گذرد و اگر بیرون بود جنوبی آن گذرد و آنچه از مقنطرات شمالیه کوکب
مدار او را سمت الرأس تحقیق شود دقیق شظیه بر خط نصف النهار باشد بعد کوکب باشد از معدل النهار و هر شظیه که
داخل مدار سمت الرأس گذرد بعدش شمالی بود و هر چه بیرون گذرد بعدش جنوبی بود و آنچه بر مدار سمت الرأس گذرد
بر معدل النهار رود آن را البعد نبود باب بیست و سیم در معرفت اصابع و اقدام چون شاخص را به دوازده قسم متساوی
کنند آن اقسام را اصابع گویند و ظل آن را ظل اصابع خوانند و چون به هفت قسم متساوی کنند یا شش و نیم
آن اقسام را اقدام گویند و ظل آن را ظل اقدام خوانند و چون شظیه ارتفاع را بر چهل و پنج گذرانند اگر شظیه
دیگر بر جزء دوازده هم از اجزاء ظل افتد آن ظل اصابع باشد و اگر بر هفت یا شش و نیم افتد ظل اقدام بود
پس در وقت که ارتفاع آفتاب چهل و پنج درجه بود ظل شاخص متساوی آن خواهد بود و هر وقت که ارتفاع
آفتاب بگیرند چون یک شظیه بر درجه ارتفاع باشد شظیه دیگر بر مقدار ظل آن ارتفاع خواهد افتاد و چون
مقدار ظل معلوم باشد و خواهند که ارتفاع آفتاب را از آن معلوم کنند یک شظیه را بر مقدار آن ظل گذارند
شظیه دیگر بر ارتفاع خواهد بود باب بیست و چهارم در معرفت وقت ظهر و آن اول میل آفتاب از دایره نصف
النهار است بجانب مغرب چون قرب وصول آفتاب بدایره نصف النهار مظنون شود باید که لحظه بلحظه ارتفاع بگیرند

پس مادام



پس مادام که ارتفاع در تزاید است هنوز آفتاب بدایره نصف النهار نرسیده و چون شروع در تناقص کند اول
وقت ظهر است و ظل شاخص را در آن وقت فیء زوال گویند و اگر خواهند شظیه ارتفاع را بر غایت ارتفاع
آفتاب در آن روز گذارند هر آینه شظیه دیگر بر ظل نصف النهار افتد اگر غایت ارتفاع از نود درجه کمتر باشد
و اگر غایت ارتفاع نود درجه باشد ظل در نصف النهار نخواهد بود و بر هر تقدیر یک درجه از غایت ارتفاع
نقصان کنند پس هرگاه ارتفاع غربی آفتاب بآن مقدار رسد اول وقت ظهر خواهد بود و عمل طریق اول
اولی مینماید و وجه آن بر اهل هوش مخفی نیست باب بیست و پنجم در معرفت انتهای وقت فضیلت نماز ظهر
وقت نماز ظهر بنا بر قول مشهور که علمای ما رضی الله عنهم اختیار کرده‌اند تا وقتیست که ظل حادث بعد از زوال
مساوی شاخص شود و طریق استعلام آن چنانست که هفت قدم در ظل اقدام یا دوازده اصبع در ظل اصابع بمقدار ظل
زوال افزایند آنچه که رسد شظیه بر آن گذارند و در آن حال ملاحظه نمایند که شظیه بر چند جزء از اجزاء ارتفاع
افتاده چون ارتفاع آفتاب بآن مقدار رسد آخر وقت فضیلت ظهر باشد باب بیست و ششم در معرفت انتهای
وقت نافله ظهر و نافله عصر ابتدای وقت نافله ظهر اول زوال شمس است و انتهای آن وقتیست که ظل حادث
بعد از زوال بمقدار دو قدم شود و انتهای وقت نافله عصر وقتیست که ظل حادث بعد از زوال بمقدار چهار قدم
شود پس چون دو قدم بر ظل زوال افزایند و شظیه بر آن گذارند و ملاحظه نمایند که در آنحال شظیه ارتفاع بر چند
جزء از اجزاء ارتفاع افتاده چون ارتفاع آفتاب بآن مقدار رسد آخر وقت نافله ظهر خواهد بود و چون چهار
قدم بر ظل زوال افزایند و عمل باین طریق تمام کنند آخر وقت نافله عصر معلوم گردد باب بیست و هفتم در معرفت طلوع
فجر اول و غروب شفق ثانی اگر یکی را از کواکب مثبته بر عنکبوت ارتفاع بگیریم و شظیه آن را بر آن مقنطره
ارتفاع گذارند پس ملاحظه نمایند که در آنحال نظیر درجه آفتاب بر کدام مقنطره واقع است آنچه باشد انحطاط



باشد انتهای غروب آن باشد و اگر بیشتر بود غارب شده خواهد بود باب [illegible] در معرفت مقدار ساعات مستوی
مابین طلوع فجر اول و طلوع آفتاب و همچنین مابین غروب آفتاب و غروب شفق نظیر درجه آفتاب را بر مقنطره هیجده
درجه غربی گذارند و مری نشان کنند بعد از آن بر افق غربی نهند و مری نشان کنند و از نشان اول بر توالی
بشمرند آنچه شود بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات مستوی باشد میان طلوع فجر اول و طلوع شمس و اگر نظیر
درجه آفتاب را بر افق شرقی گذارند و مری نشان کنند بعد از آن بر مقنطره هیجده درجه شرقی گذارند
و از نشان اول بر توالی بشمرند آنچه شود بر پانزده قسمت نمایند آنچه بیرون آید ساعات مستوی بود میان غروب
شمس و غروب شفق ثانی باب بیستم در معرفت مقدار مسافتی که از پیمودن آن مانعی باشد مثل عرض رودخانه
و بعد دیوار قلعه که بواسطه محاصره نزدیک آن نتوان رفت و امثال آن طریق این عمل چنانست که بر کنار
رودخانه یا بجایی که از آنجا اسفل دیوار قلعه را توان دید بایستند و اسطرلاب را معلق ساخته عضاده را بگردانند
تا خط شعاعی از دو ثقبه بگذرد و بموضع که معرفت بعد آن مطلوب است مثل آن کنار رودخانه یا اسفل دیوار قلعه
برسد بعد از آن برگردند و از دو ثقبه موضعی دیگر ببینند بشرط که اسطرلاب بلندتر و زیرتر نشود پس بعد آن
مطلوب باشد و در این عمل واجبست که مابین موقف و هر یک از دو موضع مرئی در سطح مستوی یکدیگر باشند
باب بیست و یکم در معرفت مقدار ارتفاع مرتفعی که بمسقط الحجر آن توان رسید مثل مناره و درخت
و امثال آن که مانعی از وصول باسفل آن نباشد طریق این عمل چنانست که شظیه ارتفاع را بر چهل و پنج
گذارند و اسطرلاب را معلق داشته پیش یا پس روند تا از دو ثقبه سر مرتفع را ببینند و چون سر مرتفع مرئی
شود از مکان رؤیت آن تا اسفل مرتفع باید پیمود و آنچه باشد مقدار قد خود را بر آن باید افزود و آنچه
شود مقدار ارتفاع آن مرتفع خواهد بود و شرط این عمل آنست که زمینی که مابین این مکان رؤیت و اسفل

مرتفع است

هنوز شفق ثانیه فرو نشسته باشد و اگر هیجده درجه برابر



مرتفع است مستوی باشد که اگر پست و بلند باشد باین عمل ارتفاع معلوم نتوان کرد و بعدها که در بابی که بعد از این مذکور شود
احتیاج افتد باب بیست و دوم در معرفت ارتفاع مرتفعی که بمسقط الحجر آن نتوان رسید خواه مسقط الحجر
نداشته باشد مثل کوه و خواه مسقط الحجر داشته اما از وصول بآن مانعی بوده باشد مثل دیوار قلعه
در وقت محاصره و امثال آن طریق این عمل آنست که در زمین هموار بایستیم و ارتفاع سر مرتفع را
بگیریم و ملاحظه نماییم که در آن وقت شظیه دیگر بر کدام خط از خطوط ظل افتاده و موضع قدم خود در آن نشان
کنیم و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیاده یا نقصان کنیم و پس و یا پیش برویم تا نوبت دیگر سر مرتفع را
از دو ثقبه ببینیم پس مابین موقف اول و موقف ثانی بپیماییم آنچه باشد در دوازده ضرب کنیم اگر شظیه بر ظل اصابع بود
و در هفت اگر بر ظل اقدام باشد آنچه حاصل شود بمقدار قامت مقدار ارتفاع مرتفع باشد باب بیست و سیم در معرفت ارتفاع
دیوار قلعه که از وصول بمسقط الحجر آن مانع باشد بطریقی که از مخترعات این فقیر است طریق این عمل چنانست
که اول بعد اسفل دیوار قلعه را بطریقی که در باب بیستم مذکور شده معلوم سازند و در آن موضع که بعد از آن
موقف بمقدار بعد اسفل قلعه است مرتفعی از چوب نصب نمایند و سر دیوار قلعه را از ثقبتین ببینند
و باید که اسطرلاب بلند یا پست نشود جزوی از آن چوب که نصب نموده اند از دو ثقبه ببینند ارتفاع آن جزو
مساوی ارتفاع دیوار قلعه باشد و مخفی نیست که عمل باین بسیار اسهل است از عمل بطریقی مشهور که مذکور
باب بیست و چهارم در معرفت عمق چاه باید که چوبی بر سر چاه اندازند که دو را آن را بنصف نمایند و بر وسط آن چوبی نصب کنند
نشان کنند و حسب تقدیر که چون بقعر چاه رسد از سر چاه نمایان باشد از آن نشان بچاه اندازند که بقعر
بقعر چاه رسد و نیز در یک جانب ایستاده عضاده را بگردانند تا خط شعاعی از ثقبتین بگذرد و مقاطع چوب و دیوار آن جسم
از قعر چاه مرئی شود پس آن مقدار از چوب که مابین آن نشان و تقاطع خط شعاعی با چوب باشد بپیمایند و در
مقدار قد خود ضرب کنند و حاصل ضرب را بر مابین موضع قدم خود و تقاطع خط شعاعی با چوب قسمت کنند

عمق چاه بود باب بیست و پنجم در معرفت احداث قنوات و مجاری نهرها چون چاه اصل را حفر نمایند و خواهند
بدانند که در کدام موضع آب آن بروی زمین می افتد طریق این عمل چنانست که نیزه چند بهم وصل نمایند بقدر عمق
عمق چاه شود شخصی اقلا او بسر دهنه چاه باشد آن نیزه را بدست گرفته بالا جای داد و با تخته ...
جاری خواهد شد و ما بر سر چاه ایستاده باشیم و عضاده را بر خط مشرق و مغرب گذاشته از ثقبه ملاحظه نمائیم تا وقتی که
سر آنرا ببینیم آنجا که در آن وقت موقف آن شخص باشد آب بروی زمین افتد و اگر نیزه از ... شود که سر آنرا
نتوان دید بر سر نیزه شمعی روشن کنیم و در شب این عمل را بجا آوریم باب بیست و ششم در معرفت جاری نمودن قنوات
بطریق آسان که از مخترعات این فقیر است و احدی از علماء این فن تا بر وقت این فقیر ... و درین عمل
احتیاج بمعاونت شخص دیگر نیست و به نیزه نیز احتیاج نباشد و آن چنانست که معلوم نمائیم که عمق چاه اصل
چند مثل قد ماست و چون مشخص شود که ده مثل قد ماست مثلا عضاده را بر خط مشرق و مغرب گذارده و سر چاه را
نشان کنیم و چندان دور شویم که از ثقبتین آن نشان را ببینیم باز موقف خود را نشان کنیم و دور شویم تا از
ثقبتین نشان دویم مرئی شود و بهمین منوال عمل نمائیم تا دهم نشان دهم را از ثقبتین ببینیم آنجا که موقف ماست
آب قنات را بروی زمین خواهد افتاد باب بیست و هفتم در معرفت طالع سال مستقبل از طالع سال ماضی چون طالع
سال حاضر معلوم بود و خواهند که طالع سال آینده معلوم نمایند طالع سال حاضر را بر افق مشرق گذارند و ملاحظه نمایند
که مری بر کدام جزو از اجزاء مجره افتاده و از آن جزو ابتدا کرده ... جزو که ده جات ... است ... الحکما
والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله بر توالی اجزاء مجره بشمرند و آنجا که منتهی شود مری را بگذارند تا بران واقع
شود پس ملاحظه نمایند که درین حالت بر افق شرقی کدام برج و چه درجه از درجات آن واقع است آنچه باشد طالع سال
مستقبل بود باب بیست و هشتم در معرفت آنکه وقت تحویل سال روز خواهد بود یا شب چون جزو طالع آنرا بر افق شرقی
گذارند و ملاحظه نمایند که اول حمل در آن حالت فوق الارض یا تحت الارض بود تحویل در روز واقع شود و اگر تحت الارض بود تحویل
در شب



در شب واقع شود و اگر بر افق شرقی بود تحویل در وقت طلوع آفتاب بود و اگر بر افق غربی بود در وقت غروب آفتاب بود
پس چون معلوم شود که تحویل در روز است یا در شب خواهند که معلوم سازند که بعد از چند ساعت از روز یا بعد از چند
ساعت از شب خواهد شد باید که بطریقی کرده باب که بعد از این ثبت نمایند باب بیست و نهم در معرفت آنکه تحویل عالم
بعد از چند ساعت از روز یا بعد از چند ساعت از شب واقع خواهد شد طریق این عمل چنانست که چون درجه طالع سال
بر افق مشرق گذارند و مری نشان کنند پس جزو آفتاب بر افق مشرق نهند اگر فوق الارض باشد و بر افق مغرب
نهند اگر تحت الارض باشد و باز مری نشان کنند و از نشان دویم تا نشان اول بر توالی بشمرند و در یابند آنچه
برون آید ساعات گذشته بود از اول روز تا وقت تحویل یا از اول شب تا وقت تحویل و اگر نظیر جزو آفتاب را چون
وقت تحویل فوق الارض بود و جزو آنرا چون تحت الارض بود ببینند که وقتی که درجه طالع سال بر افق شرقی بر کدام خط
از خطوط ساعات معوجه افتاده آنچه باشد ساعات مستوی گذشته بود از روز یا شب ... میانه ساعات مستوی و معوج تفاوت
نباشد باب سیم در معرفت ارتفاع قطب فلک البروج در هر وقت که خواهند طریق این عمل چنانست که طالع وقت معلوم
سازند و نود درجه از آن نقصان کنند و ملاحظه نمایند که در آن وقت که درجه طالع بر افق شرقی گذاشته باشند
بر کدام مقنطره افتاده و ارتفاع آن چند است آنچه باشد از نود درجه نقصان باید نمود آنچه باشد ارتفاع قطب فلک البروج در آن
وقت باب سی و یکم در معرفت طالع وقت در شهری که او را در اصطرلاب صفیحه نباشد طریق این عمل چنانست که
طالع را بصفیحه که بعرض آن شهر نزدیکتر باشد معلوم سازیم و میل آن طالع را نیز معلوم سازیم و آنرا در تفاوت ...
شهر و عرض صفیحه است ضرب کنیم و بر میل کلی قسمت نمائیم آنچه برون آید تعدیل بود پس درجه طالع را بر افق شرقی گذاریم
و مری نشان کنیم پس اگر عرض صفیحه بیشتر از عرض شهر بود و میل طالع شمالی باشد عنکبوت را بر توالی بروج بگردانیم و اگر جنوبی
بود بر خلاف توالی تا مری بقدر تعدیل از موضع خود زائل شود و اگر عرض صفیحه کمتر از عرض باشد و میل طالع شمالی باشد عنکبوت را
بر خلاف توالی بگردانیم و جنوبی بود بر توالی تا مری بقدر تعدیل زائل گردد پس ملاحظه نمائیم که در آن وقت بر افق شرقی چه درجه



چه افتاده آنچه باشد طالع باشد در آن شهر باب سی و دوم در معرفت عرض بلد طریق این عمل چنانست که در وقت نصف
النهار ارتفاع آفتاب چند نوبت بگیرند تا بجائی رسد که غایت ارتفاع باشد پس درجه آفتاب را معلوم
سازند و میلش بگیرند پس اگر آفتاب در برج شمالی باشد میل را از غایت ارتفاع نقصان نمایند
و اگر در برج جنوبی باشد بر غایت ارتفاع افزایند آنچه شود از نود نقصان کنند هر چه بماند عرض بلد باشد و اگر آفتاب
در اول حمل یا میزان باشد غایت ارتفاع بگیرند از نود نقصان نمایند آنچه بماند عرض بلد بود و اگر غایت ارتفاع کوکبی
از کواکب ثابته بر عنکبوت معلوم سازند و بعدش از معدل بگیرند پس اگر بیرون مدار حمل مرکز کوکب بعدش را
بر غایت ارتفاع افزایند و اگر اندرون آن مرکز کوکب از آن نقصان نمایند آنچه شود از نود نقصان کنند باقی عرض بلد
بود باب سی و سیم در معرفت عرض بلد بدو طریق دیگر طریق اول چنانست که چون کواکب ابدی الظهور را بدایره نصف
النهار دو ارتفاع باشد یکی اعلا و دیگری ادنی یکی از آن کواکب معلوم سازند و اقل از اکثر نقصان نمایند آنچه بماند
نصف سازند و نصف را بر ارتفاع ادنی افزایند یا از ارتفاع اعلا کم نمایند عرض بلد حاصل گردد و اگر اقل را
با اکثر جمع نمایند و مجموع را تنصیف سازند عرض بلد حاصل آید و طریق ثانی چنانست که کوکبی را از کواکب خارج
منطقه البروج مثل شعری و قلب العقرب بر خط علاقه گذارند و مقنطره آن نشان کنند بعد از آن ارتفاعات آن
کوکب بگیرند تا غایت ارتفاع آن معلوم شود پس اگر غایت ارتفاع آن موافق آن مقنطره باشد عرض بلد با عرض صفیحه یکی است
و اگر غایت ارتفاع آن زیاده بر آن مقنطره باشد تفاوت بین الارتفاعین از عرض صفیحه نقصان کنند و اگر کمتر باشد تفاوت
مذکور را بر عرض صفیحه افزایند آنچه شود عرض بلد خواهد بود باب سی و چهارم در معرفت طول بلد طریق این عمل چنانست
که خسوف در بلدی که معلوم الطول باشد استخراج نمایند و ساعات ابتداء آن یا ابتداء استغراق آن یا ابتداء انجلاء یا تمام
انجلاء از نصف النهار مقدم یا مؤخر آن بلد استخراج کنند و در بلد مطلوب الطول ملاحظه نمایند که خسوف یکی از احوال اربعه
بفعل آید یکی از احوال اربعه از ثوابت و از ارتفاع گیرند و ساعات بعد از نصف النهار مقدم یا مؤخر معلوم کنند پس اگر



ساعات بعد حالی مفروض در آن بلد مساوی ساعات بعد آن باشد در بلد معلوم الطول طول هر دو یکی باشد
و اگر مختلف باشد فضل یکی بر دیگری بگیرند و هر ساعتی را پانزده درجه و هر چهار دقیقه را یک درجه آنچه حاصل آید ما بین الطولین
باشد پس اگر ساعات بعد از نصف النهار مقدم باشد و فضل ساعات بعد بلد مطلوب الطول را باشد یا ساعات بعد
نصف النهار مؤخر باشد و فضل ساعات بعد بلد مطلوب الطول را باشد آن تفاوت را بر طول بلد معلوم افزایند
و الا از آن نقصان نمایند تا طول بلد حاصل آید باب سی و پنجم در معرفت مطالع جزوی از فلک البروج بخط
استوا و بلد اما مطالع بخط استوا طریق این عمل چنانست که هر درجه که خواهیم بر خط مشرق گذاریم
و ملاحظه نمائیم که مری بر کدام جزو افتاده است جزوی از اجزای مجره که مری از طرف اعلا خط علاقه است
بر توالی یعنی بر جانب راست بشمارند آنچه باشد مطالع آن جزو باشد در خط استوا ابتداء از اول حمل
و اما مطالع جزو فلک البروج ببلد باید آن جزو را بر افق مشرق گذارند و بهمین طریق که مذکور شد عمل نمایند
تا معلوم گردد باب سی و ششم در معرفت مطالع و مغارب قوسی از فلک البروج بخط استوا یا بلد باید
که ابتداء آن قوس را باعتبار توالی بروج بر خط مشرق در صورت اول و بر افق مشرق در صورت دویم
گذارد و مری نشان کنند بعد از آن آخر آن قوس را نیز بر خط مشرق در صورت اول و بر افق مشرق در صورت
دویم گذارند و مری نشان کنند و از نشان اول بر توالی تا نشان ثانی شمارند آنچه حاصل آید مطالع آن قوس باشد
پس اگر بر خط مشرق گذاشته باشند مطالع بر خط استوا بود و اگر بر افق مشرق گذاشته باشند مطالع ببلد باشد
و در تحصیل مغارب قوس خط مغرب را بجای خط مشرق و افق مغرب را بجای افق مشرق اعتبار نمایند باب سی و هفتم
در تسویه البیوت درجه طالع را بر افق مشرق گذارند آنچه از منطقه البروج بر افق غربی افتد درجه سابع بود
و آنچه بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع پس درجه سابع را بر خط ساعت معوج گذارند

آنچه بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه یازدهم بود و تحت الارض درجه پنجم پس بر خط چهار ساعت گذارند آنچه بر خط
علاقه افتد فوق الارض درجه دهم بود و تحت الارض درجه ششم پس درجه طالع را بر خط ده ساعت گذارند
آنچه بر خط علاقه افتد فوق الارض درجه نهم بود و تحت الارض درجه سیم پس بر خط آن گذارند آنچه بر خط علاقه
افتد فوق الارض درجه ششم بود و تحت الارض درجه دوم باب شانزدهم در معرفت فصل سال یعنی اگر آفتاب در کدام
ربع از ارباع منطقة البروج است اول غایت ارتفاع آفتاب را در آن روز معلوم نمایند بطریقی که در اول آن
چهار باب سابق مذکور شد اگر روز بروز در تزاید باشد معلوم شود که آفتاب در آن نصف منطقة البروج باشد که مابین اول
جدی و آخر جوزا است پس غایت ارتفاع بگیرند و ملاحظه نمایند اگر از تمام عرض بلد بیشتر باشد آفتاب در ربع ربیعی بود
و اگر کمتر بود در ربع شتوی باشد و اگر غایت ارتفاع آفتاب روز بروز در تناقص است معلوم شود که آفتاب در آن نصف
منطقة البروج است که مابین اول سرطان و آخر قوس است پس اگر غایت ارتفاع از تمام عرض بلد بیشتر بود آفتاب در ربع
صیفی باشد و اگر کمتر بود در ربع خریفی و این احکام مخصوص آفاقی است که ذوات ظلین باشند باب نوزدهم در معرفت
تقویم آفتاب طریق این عمل چنانست هر ربع که آفتاب در او است از ارباع منطقة البروج معلوم باشد و تفاوت میان
تمام عرض بلد و غایت ارتفاع بگیرند و آن اجزاء میل باشد پس اگر آفتاب در ربع ربیعی یا صیفی بود میل شمالی باشد
پس بر خط علاقه بقدر آن اجزا باید شمرد و ابتداء از مدار راس الحمل در جهت مدار راس السرطان و اگر آفتاب در ربع
دیگر بود میل جنوبی بود پس بر خط علاقه بقدر آن اجزا شمرند در جهت مدار راس الجدی آنجا که برسد علامتی بر آن
پس آن ربع را از منطقه آفتاب در آن بود بر خط علاقه بگذرانند و ملاحظه نمایند که بر آن علامت کدام جزو
از منطقه افتد آن درجه آفتاب بود در آن روز باب بیستم در معرفت تقویم قمر و هر یک از متحیره که خواهیم هر کوکب
عدیم العرض باشد طریق این عمل چنانست که ارتفاع کوکب مطلوب التقویم را بگیریم و مقنطره ارتفاع او را بیابیم

و علامتی



و علامتی بر آن مقنطره کرده بیم بعد از آن ارتفاع کوکبی از کواکب مرسومه بر عنکبوت که معلوم است بگیریم و شظیه او را
بر مقنطره ارتفاعش گذاریم و در آن وقت ملاحظه نماییم که بر مقنطره اول که علامت کرده بودیم کدام جزو
از اجزاء منطقة البروج واقع است هر جزو که بر آن واقع است همان جزو که بر آن واقع باشد موضع آن کوکب
خواهد بود باب بیست و یکم در معرفت تعدیل النهار هر درجه از درجات منطقة البروج یا کواکب و آن تفاوت است
میان نصف النهار آن درجه یا کواکب بخط استواء و نصف قوس النهار آن بلد طریق این عمل چنانست که آن درجه
یا شظیه آن کوکب را بر افق شرقی گذارند و مری نشان کنند بعد از آن بر خط مشرق گذارند و مری نشان کنند
و مابین هر دو نشان از جانب اقرب بشمرند آنچه باشد تعدیل النهار آن درجه یا کوکب بود و اگر افق مغرب بجای افق
مشرق و خط مغرب بجای خط مشرق گیرند نیز مطلوب حاصل شود و مخفی نماند که تعدیل النهار فی الحقیقه آن که در
جانبین بهم رسد و اطلاق تعدیل النهار بر یکی مجرد اصطلاح است باب بیست و دوم در معرفت سمت ارتفاع
در اسطرلاب مسمت که دوایر سموت از او بر قسم فوق الارض کشیده باشند طریق این عمل چنانست که درجه
آفتاب را بر مقنطره ارتفاع گذارند و ملاحظه نمایند که در آن حال بر کدام دایره از دوایر سموت واقع شده
سمتش آن مقدار بود و ابتدا السمت بنابر مشهور از دایره اول السموت کنند و آن دایره بود که بنقطه تقاطع
افق و مدار راس الحمل گذشته باشد و آن را در بعض اسطرلابها مخطوط ساخته اند پس اگر موضع آفتاب داخل مدار
راس الحمل بود با اول و آخر روز که آفتاب هنوز بدایره اول السموت نرسیده باشد یا از آن گذشته باشد سمت
شمالی بود و چون بافق برسد عدیم السمت بعد از آن که دایره بگذرد در اول روز و پیش از آن که بآن دایره
برسد در آخر روز سمت جنوبی باب بیست و سیم در معرفت سمت ارتفاع در اسطرلابی که دوایر سموت
آن را در قسم تحت الارض کشیده باشند طریق این عمل چنانست که چون درجه آفتاب را بر مقنطره ارتفاع



گذارند و ملاحظه نمایند که نظیرش بر کدام دایره از دوایر سموت واقع شده سمتش آن مقدار بود پس
اگر نظیر درجه آفتاب مابین خط علاقه و افق مغرب بود سمت شرقی باشد و الا غربی بود و اگر مابین افق
و اول السموت بود سمت شمالی بود و الا جنوبی باشد باب بیست و چهارم در معرفت ارتفاع از سمت طریق
این عمل چنانست که چون سمت و جهتش معلوم باشد اگر بر قسم فوق الارض نقش کرده باشند درجه آفتاب
بر آن سمت گذارند در آن ربع که سمت معلوم شود از چهار ربع یعنی شمالی شرقی و شمالی غربی و جنوبی شرقی
و جنوبی غربی بر هر مقنطره که افتد ارتفاع آفتاب آن باشد و اگر سمت بر قسم تحت الارض کشیده باشد نظیر درجه
آفتاب را در نظیر ربع سمت بر آن سمت گذارند و ملاحظه نمایند که درجه آفتاب بر کدام مقنطره افتاده
از آن مقنطره ارتفاع معلوم شود نظیر ربع شمالی شرقی جنوبی غربی بود و نظیر ربع جنوبی شرقی شمالی غربی بود
باب بیست و پنجم در معرفت سعة مشرق آفتاب یا کوکب طریق این عمل چنانست که چون اسطرلاب مسمت بود
درجه آفتاب یا شظیه کوکب را بر افق شرقی گذارند و ملاحظه نمایند که مابین موضع آن و مدار راس الحمل
از دوایر سموت چند افتاده است آنچه باشد سعة مشرق بود پس اگر موضع آفتاب یا شظیه کوکب داخل
مدار راس الحمل بود سعة مشرق شمالی بود و الا جنوبی و اگر مطلوب سعة مغرب بود افق مغرب بجای
مشرق بدارند و عمل نمایند باب بیست و ششم در استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب با اسطرلاب
مسمت باید که قطعه از زمین بکوبیا مسطح سازند و شاخصی در آن بیاویزند و بر امتداد ظل ریسمان
خط اخراج نمایند پس هرگاه آن لحظه ارتفاع باشد آن خط خط نصف النهار بود و الا سمت آن ارتفاع
و جهت آن سمت را معلوم نمایند و منتصف آن خط را مرکز ساخته دایره رسم کنند و بتبعیت قسم سازند
پس از نقطه تقاطع آن خط با محیط دایره که در جهت جنوب بود اگر سمت جنوبی بود یا آن سمت دیگر اگر شمالی

بود



بود بمقدار تمام سمت بشمرند در جهت مغرب اگر سمت شرقی باشد و در جهت مشرق اگر سمت غربی باشد
آنجا که رسد خطی بمرکز دایره بگذرانند آن خط نصف النهار باشد و خطی که بر آن عمود بود و بمرکز گذرد خط مشرق
و مغرب باشد اگر آفتاب عدیم السمت بود خط ظل مقیاس خط مشرق و مغرب باشد و اگر آفتاب عدیم السمت بود
و عمودی بر آن که بمرکز گذرد خط نصف النهار باشد باب بیست و هفتم در استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب
با اسطرلاب که مسمت نبوده باشد طریق این عمل چنانست که در زمین مسطح شاخصی نصب نمایند بطریقی که
در باب سابق مذکور شد دو ارتفاع متساوی از آفتاب بگیرند یکی شرقی و دیگری غربی و بر امتداد ظل
ریسمان در هر نوبت خطی اخراج نمایند پس آن دو خط را مستقیم یکدیگر باشند عمودی بر آن اخراج
نمایند آن عمود خط نصف النهار بود و اگر راست نباشد بلکه زاویه ای باشد که از تقاطع آن دو خط حاصل شود
تنصیف باید نمود بطریقی که در شکل نهم مقاله اولی کتاب اصول مذکور است آن خط که تنصیف زاویه نماید
خط نصف النهار بود و خط دیگر که بر آن عمود باشد خط مشرق و مغرب خواهد بود باب بیست و هشتم در استخراج نصف النهار
و خط مشرق و مغرب بطریق دایره هندی و آن چنانست که زمین مسطح دایره بکشند و شاخصی بر مرکز آن
نصب نمایند که بر آن مسطح عمود باشد و این وقتی خواهد بود که بعد سر شاخص از محیط دایره بابعاد مساوی
باشد بعد از آن ارتفاع شرقی بگیرند و منتصف ظل را بر محیط دایره نشان نمایند پس ارتفاع غربی مساوی
آن ارتفاع بگیرند و بهمان طریق نشان نمایند و از منتصف قوسی که مابین دو نشان است خطی بمرکز دایره گذرانند
آن خط خط نصف النهار خواهد بود و قطری که بر قوایم مقاطع آن باشد خط مشرق و مغرب بود
باب بیست و نهم در معرفت تعیین قبله پوشیده نماند که حال هر شهری در طول و عرض نسبت بمکه معظمه از
هشت قسم بیرون نباشد اول آنکه طول آن شهر مساوی طول مکه بود و عرض آن بیشتر از عرض مکه هم آنکه طول آن

مساوی و طول مکه و عرض آن کمتر باشد سیم اگر عرض مساوی و طول بیشتر باشد چهارم اگر عرض مساوی و طول کمتر
باشد پنجم اگر هر یک از طول آن بیشتر ششم اگر هر یک کمتر باشد هفتم اگر عرض آن کمتر و طول بیشتر باشد هشتم
عکس آن بود و سمت قبله در قسم اول نقطه جنوب باشد و در قسم دوم نقطه شمال چه درین دو قسم بلد با مکه مشترکه بحت
یکدایره نصف النهار واقع خواهد بود اما قسم ثالث و رابع بعضی علما این فن را گمان شده که در قسم ثالث قبله نقطه
مغرب است و در قسم رابع نقطه مشرق و این گمان اگرچه قبل از تامل نماید اما بعد از تامل واضح البطلان است بلکه
این گمان صحیح بودی که مکه مشترکه درین دو قسم در تحت اول السموت بلد واقع شدی و این ظاهر الاستحاله است بلکه
مکه درین دو قسم در جانب شمال اول السموت بلد واقع میشود چه اگر تحت آن میشدی هر آینه عرض آن مخالف
عرض بلد می بود چنانچه بتخییل صحیح بآن شاهد است و طریق تعیین قبله درین دو قسم و در چهار قسم دیگر چنانست
که در روزی که آفتاب در درجه هشتم جوزا یا درجه بیست و سیم سرطان باشد درجه آفتاب را بر خط علاقه گذارند و مری
نشان کنند پس بقدر ما بین الطولین مری را بر توالی اجزاء حجره حرکت دهند اگر طول مکه کمتر باشد و الا بر خلاف
توالی و ملاحظه نمایند که در آنحال درجه آفتاب بر کدام مقنطره ارتفاع افتاده است و مترصد باشند تا وقتی
که ارتفاع آفتاب مثل آن مقنطره شود در قدر و جهت در افق بر استوای ظل مقیاس خطی بکشند آن خط بر
قبله واقع شود باب بیست و پنجم در معرفت تعیین قبله بطریقی دیگر و آن چنانست که درجه هشتم جوزا یا بیست و سیم
سرطان را بر خط علاقه گذارند و مری را نشان کنند پس بطریقی که در باب سابق مذکور شد مری را بمقدار ما بین الطولین
حرکت دهند و ملاحظه نمایند که درجه مذکور بر کدام مقنطره افتاد و سمت آن ارتفاع و جهت آن از شرق و غرب
و شمال و جنوب معلوم شود و تمام آن سمت بگیرند آنچه حاصل شود انحراف سمت قبله بود و جهت انحراف جهت سمت آن
ارتفاع بود پس خط نصف النهار را در دایره اخراج کنند و از تقاطع آن دایره تا خط نصف النهار بمقدار انحراف

در آن



در آن جهت از محیط دایره بشمرند آنجا که رسد خطی بمرکز کشند آن خط بر سمت قبله بود و اگر ارتفاع آن
درجه عدیم السمت باشد خط مشرق و خط مغرب سمت قبله بود باب بیست و یکم در معرفت مقدار مسافت ما بین
دو شهر هر دو شهر که هست نسبت بیکدیگر از سه حال بیرون نباشد یا متفق باشند در طول و مختلف در عرض یا متفق
در عرض و مختلف در طول یا مختلف باشند هم در طول و هم در عرض طریق این عمل چنانست در صورت اول که تفاوت عرضین
بگیرند و آنرا در پنجاه و شش ضرب نمایند آنچه حاصل شود مقدار مسافت ما بین آن دو شهر باشد و هر عددی از حاصل ضرب
یک میل باشد و سه میل از آن یک فرسخ است و در صورت ثانی حال خالی از آن نیست که عرض هر یک از آن دو شهر کمتر از میل کلی است
یا بیشتر اگر کمتر باشد ربع منطقة البروج را بر خط علاقه شهری که صفحه دارد بگذرانند و ملاحظه نمایند که کدام
جزو از اجزاء آن مماس نقطه سمت میشود آن جزو بر سمت الرأس آن دو شهر میگذرد پس آنرا بر خط علاقه گذارند و مری
نشان کنند پس عنکبوت را بگردانند بهر جهت که خواهند تا مری از آن نشان بقدر ما بین الطولین دور شود
پس ملاحظه نمایند که درین حال آن جزو بر کدام مقنطره واقع شده ارتفاع آن مقنطره را از نود درجه کم کنند
و باقی را در پنجاه و شش ضرب کنند حاصل عدد امیال ما بین این دو شهر باشد و اگر عرض هر یک از آن
دو شهر بیشتر از میل کلی باشد باید که بر اقرب اجزاء عنکبوت بنقطه سمت شظیه از موم نصب نمایند که سر آن شظیه
بر نقطه سمت افتد و سر آن شظیه را بر نقطه سمت گذارند و مری نشان کنند و عنکبوت را بهر جهت که خواهند بگردانند
تا مری از آن نشان بمقدار ما بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که سر آن شظیه بر کدام مقنطره واقع
و عمل را بطریق سابق تمام کنند اما در صورت ثالث حال خالی از آن نیست که عرض کمتر از میل کلی باشد یا بیشتر اگر کمتر
باشد عنکبوت را بر صفحه شهری که عرض بیشتر است ترکیب نمایند و ابتداء از مدار راس الجدی بر خط علاقه از مقنطرات
بجانب مرکز صفحه مثل عرض کمتر بشمرند آنجا که رسد نشان کنند پس ربع منطقة البروج را بر خط نصف النهار بگذرانند تا چون

جزوی از آن ربع بر آن نشان افتد مری را نشان کنند و عنکبوت را بهر جهت که خواهند بگردانند تا مری را
از نشان اول بقدر ما بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که آن جزو بر کدام مقنطره واقع است عمل
با تمام رسانند و اگر عرض بیشتر از میل کلی باشد باید ابتداء از مدار رأس الجدی بر خط علاقه از مقنطرات
بجانب مرکز صفحه عرض یکی از آن دو شهر مثل عرض شهر دیگر بشمرند آنجا که رسد نشان کنند و بر اقرب
اجزاء عنکبوت بآن نشان شظیه از موم نصب نمایند که سر آن بر آن نشان باشد و شظیه را بر خط علاقه
گذارند و مری نشان کنند و عنکبوت را بهر جهت که خواهند بگردانند تا مری از نشان اول بقدر ما
بین الطولین دور شود پس ملاحظه نمایند که آن شظیه بر کدام مقنطره واقع است عمل را بطریقی که گفته شد
با تمام رسانند و بباید دانست که این مسافت ما بین دو شهر که بعمل اسطرلاب معلوم میشود مسافتیست
که بر خط مستقیم واقع است و اگر جبال در راه باشد یا منازل که از آن از خط استقامت منحرف باشد
مسافت فراخور آن بیشتر خواهد بود باب بیست و دوم در معرفت قوس النهار و قوس اللیل بصفحه آفاقی
درجه آفتاب را بر افق گذارند و مری نشان کنند پس بر خط وسط السماء گذارند و باز نشان کنند و ما بین
هر دو نشان را از جانب اقرب بشمرند آنچه باشد نصف قوس النهار بود و چون آنرا از صد و هشتاد نقصان
نمایند نصف قوس اللیل ماند و اگر خواهند تعدیل النهار استوائی افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود
و از آن کم نمایند اگر جنوبی بود نصف قوس النهار حاصل آید و اگر خواهند درجه آفتاب را بر افق گذارند
و مری نشان کنند پس نظیر آنرا بر افق گذارند و باز نشان کنند و از نشان اول تا نشان دوم بر توالی
اجزاء حجره بشمرند قوس النهار حاصل آید و اگر بر خلاف توالی بشمرند قوس اللیل حاصل آید باب بیست و سیم در معرفت
ساعات مستوی از روز بصفحه آفاقی نصف قوس النهار را معلوم نمایند و بر پانزده قسمت کنند ساعات مستوی نیم روز

بیرون



بیرون آید و بتضعیف آن ساعات روز بود و چون ساعات روز از بیست و چهار نقصان نمایند ساعات شب باقی ماند و اگر تعدیل النهار
بر پانزده قسمت نمایند و آنچه بیرون آید بر شش ساعت افزایند اگر میل آفتاب در جهت عرض بلد بود و الا از آن کم نمایند
ساعات نیم روز حاصل آید و اگر در افزودن و کم نمودن عکس کنند ساعات نیم شب حاصل آید باب بیست و چهارم
در معرفت اجزاء ساعات معوجه از اسطرلاب بصفحه آفاقی طریق این عمل چنانست که نصف قوس النهار را معلوم
و بر شش قسمت نمایند آنچه بیرون آید اجزاء ساعات معوجه روز باشد و اگر خواهند تعدیل النهار را بر شش قسمت
کنند و خارج قسمت را بر پانزده افزایند اگر میل آفتاب در جهت عرض بلد بود و الا از آن کم نمایند اجزاء
روز را و از سی نقصان نمایند اجزاء ساعات معوجه شب باقی ماند و اگر ساعات مستوی نصف النهار را در دو نیم ضرب نمایند
اجزاء ساعات معوجه روز حاصل شود باب بیست و پنجم در معرفت طالع وقت بصفحه آفاقی چون ساعات گذشته از روز
یا از شب بشیشه یا باظلال یا بغیر آن معلوم باشد اگر معلوم ساعات مستوی بود در پانزده ضرب کنند و هر چهار دقیقه
یکی بر حاصل مبلغ افزایند تا دایر حاصل شود و اگر معلوم ساعات معوجه باشد و در روز بود در اجزاء ساعات
ضرب نمایند و اگر شب بود در اجزاء ساعات شب تا دایر حاصل شود پس اگر ساعات گذشته از روز بود درجه
آفتاب را بر افق گذارند و مری نشان کنند و بقدر دایر بر توالی اجزاء حجره بگردانند آن درجه که بر آن وقت
بر افق افتاده باشد طالع وقت بود و اگر شب بود نظیر درجه آفتاب را بر افق گذارند و بقدر دایر مری را بر توالی
بگردانند تا طالع معلوم شود باب بیست و ششم در معرفت تسویة البیوت بصفحه آفاقی درجه طالع را بر افق
گذارند عاشر بر خط وسط السماء افتد و اوتاد اربعه معلوم گردد سابع و رابع نظیر طالع و عاشر باشد پس نصف
قوس النهار از درجه طالع معلوم نمایند و ثلث آن بگیرند و طالع بر افق شرقی گذارند و ملاحظه نمایند که
مری بر کجا واقع است بقدر ثلث قوس النهار مری را بر توالی اجزاء حجره بگردانند آنچه بر خط وسط السماء

افتد نهم بود پس بعد از آن ثلث نوبت دیگر مری را بر خلاف توالی اجزاء حجره بگردانند آنچه بر خط علاقه افتد
هشتم بود و چون این خانه‌ها معلوم شود بقیه خانه‌ها که نظیر بود نیز معلوم گردد چه پنجم نظیر یازدهم است و ششم
نظیر دوازدهم و هشتم نظیر دوم و نهم نظیر سیم و دهم نظیر چهارم و پوشیده نماند که در صفایح غیر آفاقیه نیز بهمین طریق تسویة
البیوت ممکن است باب بیست و هفتم در معرفت ساعات بجیب و آن چنانست که در بعضی اصطرلابها یک نیمه از طرف
محرف عضاده که چون شظیه آن بر خط علاقه بگذارند در مقابل ربع ارتفاع افتد به نود جزء قسمت نمایند
ابتدا از مرکز و هر پنج و ده را رقم نویسند و در کنارها مستقیم را از اجزاء ارتفاع بخط علاقه کشند چنانچه
موازی خط مشرق و مغرب پس هر قوس از ربع ارتفاع فرض کنند جیب آن قوس اجزائی بود که از عضاده در مابین
خط افق و خط مستقیم افتد بجهة نهایت قوس مفروض کرده و چون اصطرلاب چنین بود شظیه ارتفاع را بر
غایت ارتفاع آفتاب آن روز گذارند و ملاحظه نمایند که ارتفاع افق چند درجه است و خطی که از آن
درجه که نهایت ارتفاع وقت خط الاستقامه میرود بر کدام جزو افتد از عضاده پس نشان برین جزو گذارند
و شظیه ارتفاع را بر خط علاقه گذارند و ملاحظه نمایند تا خطی که از آن علامت بگذرد بر کدام درجه افتد
از قوس ارتفاع آنچه باشد دایر بود آنرا بر پانزده قسمت کنند اگر چیزی ماند در چهار ضرب کنند آنچه بحاصل آید
ازمان و دقایق آن بود مابین طلوع آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع شرقی بوده باشد یا مابین غروب
آفتاب یا کوکب و وقت مفروض اگر ارتفاع غربی بوده باشد و چون اجزاء ساعات نهار آفتاب یا کوکب معلوم
بود آن ساعات ضرب کنند دایر [illegible] بیرون آید پس اگر بر پانزده قسمت نمایند ساعات مستوی معلوم شود باب بیست و هشتم
در معرفت ظل [illegible] ربع الارتفاع [illegible] آن برای نقش کنند تنصیف نمایند و از منتصف آن [illegible] ارتفاع
کنند یا بر خط علاقه و دیگری بر خط مشرق و مغرب و هر یکی را بدوازده قسم یا بهفت قسم یا بشصت نیم قسمت کنند

وارقام



و ارقام بران نویسند یکی را ابتدا از خط علاقه و آن ظل مستوی بود و دیگری را ابتدا از خط مشرق و مغرب
و آن ظل معکوس بود و آنرا ظل منکوس خوانند و چون یک شظیه عضاده محرف را بر ارتفاع وقت گذارند
جانب عضاده از هر قسم که افتد آن ارتفاع باشد پس اگر ارتفاع بیشتر از چهل و پنج بود مستوی بود اصابع یا اقدام
و اگر کمتر از چهل و پنج ظل معکوس بود اصابع یا اقدام پس صد و چهل و چهار بر آن قسمت نمایند تا ظل اصابع
بیرون آید یا چهل و نه بر آن قسمت کنند تا ظل اقدام مستوی بیرون آید باب بیست و نهم
در معرفت آنکه کدام یک از کواکب که بر عنکبوت مثبت است امروز طلوع میکنند در عرض صفحه و کدام یک در شب
و کدام یک در روز غروب میکنند و کدام در شب طریق این عمل چنانست که شظیه کوکب را بر افق مشرق گذارند درجه شمس را
در آن وقت ملاحظه نمایند که فوق افق است یا تحت افق اگر فوق باشد آن کوکب در روز طلوع کند و اگر تحت افق
باشد در شب طلوع کند و همچنین شظیه کوکب بر افق مغرب گذارند و درجه شمس را ملاحظه نمایند اگر فوق افق باشد کوکب
در روز غروب کند و اگر تحت افق باشد در شب غروب کند باب سی‌ام در معرفت درجه طلوع و درجه غروب و درجه
ممر کوکب را بر افق شرقی گذارند و ملاحظه نمایند که در آن وقت کدام جزو از منطقة البروج با آن بر افق واقعست آن
جزو درجه طلوع آن کوکب بود و اگر شظیه کوکب را بر افق غربی گذارند آن جزو از منطقة البروج که بر افق غربی واقع شود درجه غروب
آن کوکب بود و اگر بر خط وسط السماء گذارند آن درجه از منطقه که بر خط وسط السماء بود درجه ممر او بود و اگر غرض معرفت
درجه طلوع یکی از سیارات باشد در حین طلوع آن کوکب ارتفاع یکی از ثوابت بگیرند و شظیه آنرا بر ارتفاع آن نهند
آنچه از منطقة البروج در آن وقت بر افق مشرق واقع شده باشد درجه طلوع آن کوکب خواهد بود و علی هذا القیاس معرفت
درجه غروب و درجه ممر باب سی و یکم در معرفت بعد هر کوکب از کواکب مثبته بر عنکبوت از قطب شمالی طریق این عمل
چنانست که شظیه کوکب را بر خط علاقه گذارند و ملاحظه نمایند که در میان آن و مرکز صفحه چند مقنطره است عدد آن



مقنطره بعد آن کوکب بود از قطب شمالی و اگر خواهند بعد آنرا از معدل النهار بگیرند پس اگر بعد از نود
باشد آنرا از نود نقصان نمایند و اگر جنوبی باشد بر نود افزایند آنچه باقی ماند یا حاصل شود بعد
کوکب باشد از قطب شمالی باب سی و دوم در معرفت آنکه هر یک از کواکب مثبته بر عنکبوت یا بروز
طلوع خواهد کرد بعد از چند ساعت طلوع خواهد کرد و آنکه در شب یا بروز غروب خواهد کرد بعد از
چند ساعت غروب خواهد کرد طریق عمل اول چنانست که درجه آفتاب را بر افق غربی گذارند و مری
نشان کنند و شظیه کوکب را بر افق شرقی گذارند و مری نشان کنند از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی اجزاء
حجره بشمارند و حاصل را بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید عدد ساعات بود از وقت غروب آفتاب تا طلوع آن کوکب
و طریق عمل ثانی چنانست که درجه آفتاب را بر افق مشرق گذارند و مری نشان کنند پس شظیه کوکب را بر افق
مشرق گذارند و مری نشان کنند پس از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی بشمرند و حاصل آنرا بر پانزده قسمت کنند
آنچه بیرون آید عدد ساعات بود از وقت طلوع آفتاب تا وقت طلوع آن کوکب و طریق عمل ثالث آنست که شظیه کوکب
و درجه آفتاب را هر دو را بر افق مغرب گذارند و عمل را تمام رسانند و طریق عمل رابع آنست که درجه آفتاب را
بر افق مشرق گذارند و شظیه کوکب را بر افق مغرب گذارند و عمل را تمام رسانند باب سی و سیم در معرفت آنکه کوکب
مثبت بر عنکبوت چه وقت بمقاطع اعلا مدار و نصف النهار میرسد طریق این عمل چنانست که شظیه آنرا
در فوق مرکز بر خط نصف النهار گذارند و مری نشان کنند پس اگر جزو آفتاب تحت الافق بود آن جزو را بر افق مغرب گذارند
و مری نشان کنند و از نشان اول تا نشان ثانی بر توالی بشمرند و حاصل را بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود از غروب
آفتاب تا رسیدن کوکب بمقاطع مذکور و اگر جزو آفتاب فوق الافق بود آنرا بر افق مشرق گذارند و مری نشان کنند و از نشان
دوم تا اول بر توالی بشمرند و حاصل را بر پانزده قسمت نمایند آنچه بیرون آید ساعات از طلوع آفتاب تا رسیدن کوکب بمقاطع مذکور

و اگر خواهند



و اگر خواهند که معلوم کنند که کوکب بمقاطع اسفل مدار و نصف النهار چه وقت خواهد رسید شظیه کوکب
در تحت مرکز بر خط نصف النهار گذارند و عمل بطریق مذکور تمام نمایند باب سی و چهارم در معرفت
هر درجه از درجات منطقة البروج که بر یک مدار متحرک گردد و در نهار اطول متساوی باشد طریق این عمل
چنانست که جزوی از اجزاء منطقة البروج را بر خط علاقه گذارند که بر آنجا واقع شود نشان گذارند
و عنکبوت را بگردانند و ملاحظه نمایند که در اثناء این حرکت کدام جزو با جزو اول بر یک مدار
متحرک خواهند بود در نهار اطول متساوی و باین طریق هر دو جزو از منطقة البروج که این حال
دارند معلوم توان نمود باب سی و پنجم در امتحان حجره و خطوط آن حجره را از صفایح خالی سازند و
از دو سر عروه بر محاذات خط علاقه آویزند اگر ریسمان بر خط علاقه منطبق گردد صحیح بود و الا خط
علاقه مستقیم نبود یا بمرکز حجره بگذشته باشد یا نصف حجره اثقل از نصف دیگر بود و ادوار حجره
به پرگار معلوم نمایند اگر متساوی باشند صحیح بود و الا دایره حقیقی صحیح نباشد یا مرکز آن مرکز حجره نبود
یا خط استوا مستقیم نباشد و صحت قسمت اجزاء ارتفاع باین طریق دانند که فتح پرگار بمقدار
سی جزو سازند و یک پای پرگار بر طرف خط مشرق گذارند باید که پای دیگر بر سی جزو افتد و چون این
پرگار خود بر سی جزو باشد و آن پای پرگار را بگردانند باید که بر شصت جزو افتد و چون این بر
شصت جزو باشد و پای دیگر را بگردانند باید که بر طرف خط علاقه افتد باز یک پای پرگار
بهمین فتح بر پنج جزو گذارند باید که پای دیگر بر سی و پنج جزو افتد و بدین قیاس و باید که چون از عضاده
صحیح ظل معلوم نمایند هم در آن وقت ارتفاع بگیرند و یک شظیه بران ارتفاع گذارند شظیه دیگر بر مثل
آن ظل افتد و چون یک شظیه بر ارتفاع چهل و پنج گذارند شظیه دیگر بر مثل مقیاس افتد باب سی و ششم

در امتحان عضاده باید که چون ثقبتی عضاده بر طرف خط علاقه یا خط مشرق و مغرب افتد ثقبه دیگر
بر طرف همان خط افتد بی تفاوت و الا عضاده یا آن خط راست نباشد و باید که چون ارتفاع کوکبی گیرند
همان لحظه عضاده بگردانند و از همان کوکب ارتفاع دیگر گیرند بی آنکه حرکتی واقع شود میان ارتفاع اول
و ثانی آن کوکب تفاوت محسوس نشود و الا ثقبتین یا ثقبتان محاذی یکدیگر و اگر اجزاء ارتفاع
بر هر دو ربع منقوش باشد باید که چون بیک ربع ارتفاع گیرند و همان لحظه بربع دیگر ارتفاع
گیرند تفاوت محسوس نشود. باب شصت و هفتم در امتحان صفحه که در آن خطوط صفایح بیکدیگر
گذارند و بر اول خط علاقه امتحان نمایند و نسبت ارتفاع آنرا به پرگار معلوم کنند و باید که درجات
مقنطرات بر خط علاقه مابین مدار راس الحمل و هر یک از دو مدار دیگر واقعند متساوی باشند
و باید که مدار راس الحمل در محل متقاطع آن با خط علاقه بر مقنطره افتد که متساوی تمام عرض صحیح باشد
و آنچه از مقنطرات میان سمت الرأس و قطب صحیح بود نیز بقدر تمام عرض صحیح باشد و آنچه میانه مدار راس
الحمل و سمت الرأس افتد بقدر عرض صحیح باشد و باید که تقاطع افق و خط مشرق و مغرب و مدار راس
الحمل از هر دو جانب بر یک نقطه باشد و باید که اگر یک پای پرگار بر تقاطع مدار راس الجدی و خط علاقه گذارند
پای دیگر بر تقاطع مقنطره از مقنطرات ارتفاع با تقاطع خط مشرق و مغرب با مدار راس
... در جانب مشرق گذارند باید که اگر پایه اول بحال خود باشد و پایه دیگر را بهمین فسخه بگردانند
بر نظیر آن تقاطع افتد در جانب مغرب. باب شصت و هشتم در امتحان عنکبوت باید که چون درجه از
درجات برجی بر افق مشرق گذارند نظیرش بر افق غربی افتد و اگر بر خط مشرق یا مغرب یا خط
گذارند نظیرش بر همان خط واقع شود باید که چون اول حمل بر افق مشرق گذارند اول جدی بر خط علاقه

افتد



افتد و اگر بر خط علاقه گذارند اول سرطان بر خط مشرق باشد و باید که مقدار برج جدی و قوس و مقدار دلو
و عقرب و همچنین هر دو برج که بعد ایشان از نقطه انقلاب متساوی بود متساوی باشند و باید که چون از کوکبی
ارتفاع گیرند و همان لحظه از کوکبی دیگر ارتفاع گیرند پس شظیه یک کوکب را بر مقنطره ارتفاع آن نهند شظیه
کوکب دیگر بر مقنطره ارتفاع خود افتد و باید که سرطان و جدی و حمل و میزان بی تفاوت بر مدارات خود
گذرند و باید که بعد مابین هر دو خط از خطوط ساعات معوجه بر هر مداری متساوی بعد دو خط دیگر باشد بر همان
مدار و باید که در اسطرلاب سمت دو ارتفاع متساوی که یکی شرقی و دیگری غربی بود متساوی باشند
باب شصت و نهم در وصف و تعیین کواکب مشهوره که بر عنکبوت مرسوم میشود تا اگر کسی خواهد که خود آن کواکب را
بشناسد بمجرد مطالعه این باب تواند شناخت و احتیاج بشناسانیدن احدی نداشته باشد اگر چه مطالعه باید که بعید
از این مذکور مشق در شناختن آن کواکب کافیست و از تطویل کلام درین باب مستغنی اما ... طریق
شناختن او اوضح است و ما درین باب کلام سلطان المحققین نصیر الملة والدین قدس سره ... اگر در آخر
رساله بیست باب ذکر فرموده اند بلفظ منقول میسازیم چه در وصف و بیان آن کواکب اوضح ترین از آن کلام در نظام
کلام بنظر نرسید. فاما طریق شناختن آن کواکب مشهورترین نجوم ثریا باشد که عوام آنرا پروین خوانند
و چون نگاه کنند در اوقاتی که ثریا طلوع کند کوکبی روشن سرخ رنگ از جانب شمال آن طلوع کند
... بمقدار دو نیزه بالا بود آنرا عیوق خوانند و چون پروین بمقدار یک نیزه بالا طلوع کند
روشن و سرخ در پس او بجنوب مایل هر با چهار کوکب دیگر از آن تاریکتر که بر صورت کتابت حرف دال باشد
و این کوکب روشن بر طرف دال بود و آنرا عین الثور خوانند و این منزل دبران است و بعد از دبران
جوزا بر آید که عوام آنرا ترازو خوانند و همچنین جبار گویند بر صورت مردی با شمشیر و کمر و دو دست او
سر کوکب بکر او است و دو دست او روشن اما آنکه بر دست راست باشد روشن تر بود آنرا ید الجوزا ...



و از آن ارتفاع گیرند و از دو پای او که در زیر کمر و شمشیر بود پای چپ روشن تر و بزرگتر بود و از و ارتفاع
گیرند و آنرا رجل الجوزا الیسری خوانند و در میان دو دست او از طرف بالا سه کوکب خرد ... پیوسته
است مانند نقطه که بر حرف ث زنند آنرا راس الجبار و اثافی گویند و هقعه که از منازل قمر است
آن بود بر عقب جوزا دو ستاره بزرگ روشن بر آیند بر دو سوی مجره چون ایشان بمقدار نیزه بالا آیند جنوبی
مایل و دیگری شمالی و جنوبی روشن تر و بزرگتر بود و شمالی سرخ و خورد تر بود و با هر یکی کوکبی خورد بر آید
بر بعد ... آن دو ستاره بزرگ دو شعری بزرگتر را کلب جبار است شعرای یمانی خوانند و خوردترا
که شمالی است شعرای شامی خوانند و یمانی را عبور گویند و شامی غمیصا و آن ستاره که با هر یک بر آید
مرزم خوانند و این کواکب در تابستان در آخر شب ظاهر شوند و در زمستان اول شب و در مقابل شعرای
شامی از جانب شمال دو ستاره بر آید در روشنی نزدیک بیکدیگر و آن دو ستاره را ذراع گویند و هر یکی را
راس التوام گویند و آنکه اول بر آید و بمغرب نزدیکتر بود آنرا راس التوام المقدم و دیگری را راس التوام
المؤخر و در عقب آن بمقدار دو سه نیزه بالا چهار کوکب بر آید بر خط مقوس بر این صورت و این چهار
کوکب آنکه بر جنوب است و بزرگتر بود آنرا قلب الاسد خوانند و در جنوب آن یک ستاره تنها
باشد که در حوالی آن هیچ کوکب نبود آنرا فرد خوانند و در عقب قلب الاسد ستاره ایست روشن آنرا ظهر الاسد
خوانند و ستاره دیگر در جنوب او مایل بجانب مشرق نزدیک بافق و در روشنی این دو ستاره و از بره
و مقدار یک نیزه بالا کوکب روشن بود در بزرگی و خوردی میانه بر عقب ایشان بر می آید آنرا صرفه خوانند
و در عقب صرفه بمقدار دو نیزه بالا ستاره روشن تنها بر آید و بر جانب شمال آن بقدر سه نیزه ستاره
سخت بزرگ در روشنی و یک ستاره تاریکتر بر بعد که مقدم بر و با آن بر می آید آن دو ستاره روشن را

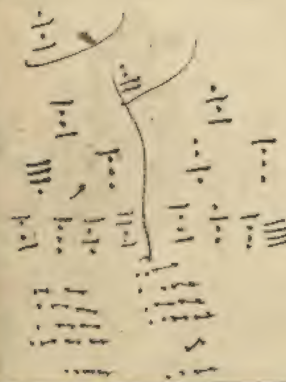
سماکان



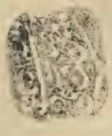
سماکان خوانند یکی که تنها است آنرا سماک اعزل خوانند و دیگری که روشن تر و شمالی است سماک رامح گویند
و آن ستاره که با او است رمح رامح گویند و در آخر بهار به اول شب سماک رامح بر میان آسمان باشد
و سماک اعزل در جنوب و مغرب او در شمال و مشرق او بقدر دو نیزه ... ستاره بر شکل دایره نا تمام که عوام
آنرا کاسه شکسته و کاسه درویشان گویند و همچنین آنرا فکه و اکلیل شمالی نیز گویند و یکی از آن کواکب که روشن
تر است آنرا نیر الفکه و منیر الفکه گویند و چون فکه بمیان آسمان رسد در جانب جنوب ستاره عقرب نزدیک بافق باشد
بنصف النهار و از آن کوکب روشن تر ستاره بود سرخ میان دو ستاره دیگر یکی از هر جانب آن باشد بر خط مقوس
آن ستاره روشن را قلب العقرب خوانند و ستاره ... روشن بر میان آسمان گذرد و دو ستاره خورد که از
بر مثال مثلث ... اضلاع باشد و عوام آنرا دیکپایه خوانند و در آخر تابستان در اول شب بر سمت
راس بود و آنرا نسر واقع گویند و در مقابل او از سوی مشرق و جنوب نزدیک بکنار مجره ستاره روشن
بود در میان دو ستاره دیگر بر مثال خط مستقیم باشد و عوام آنرا شاهین ترازو گویند آن ستاره روشن نسر طایر
بود و چون نسرین فاصله ساختند کوکبی تا ... بیشتر از ایشان از سوی مغرب ایشان بر مثال مثلث بود آنرا راس الحوا
خوانند و کوکبی دیگر از جانب مشرق با ایشان هم بر مثال مثلث بود مختلف الاضلاع و آن ستاره بر میان
مجره باشد آنرا ردف و ذنب الدجاجه خوانند و بعد از آن بر مجره چند کوکبی در روشنی بیکدیگر نزدیک
بر می آیند بر صورت شتری و عوام آنرا اشتر گویند و از آن ستارگان یکی که بیشتر بر آید او را کف الخضیب و سنام
الناقه گویند پس این تعریفات بهر کوکبی وصف کرده شد که از ایشان ارتفاع توان گرفت و آن اینست

عین الثور عیوق ید الجوزا الیمنی رجل الجوزا الیسری شعری العبور شعری الغمیصا راس التوام المقدم
راس التوام المؤخر قلب الاسد فرد صرفه سماک رامح سماک اعزل نسر فکه قلب العقرب

نسر واقع نسر طایر راس الحوا ردف کف الخضیب و در بیشتر اسطرلابها این کواکب را نقش کنند و هرگاه
آن را نشناسد چنانکه در اشتباه نیفتد او را در این باب کفایت باشد باب ششم در شناختن کواکب
مثبته بر عنکبوت بطریق دیگر آسان و غیر مشهور و آن چنانست که چون یک کوکب از این کواکب را مثل عین الثور
مثلا شناخته باشد ارتفاع آن بگیرند و شظیه را بر مقنطره ارتفاع آن کوکب نهند تا هر کوکبی از کواکب که در آن وقت
فوق الافق است معلوم شود بعد از آن ملاحظه نمایند که شظیه بر کدام یک از آن کواکب را چون شعری یمانی بشناسد
که بر کدام مقنطره افتاده و سمت و جهتش را بدانند پس عضاده را بر مثل ارتفاع آن از اجزاء ارتفاع گذارند
و بجهت آن متوجه شده او در ثقبه ملاحظه نمایند که خط شعاع در افق بر کدام کوکب واقع میشود بر همان کوکبی
که واقع شود آن کوکب شعری یمانی خواهد بود و همچنین یک یک از کواکب مثبته بر عنکبوت را ملاحظه نمایند
که بر کدام مقنطره افتاده و عمل با تمام رسانند تا کل کواکب مثبته بر عنکبوت شناخته شود و دستور نماند که اگر
از شناختن عنکبوت رنجی کشیده باشند شناختن کواکب باین طریق خالی از صعوبت نباشد و اگر در
ساختن آن فرق پیدا شود شناختن باین طریق در کمال سهولت و آسانیست و این رساله را بلفظ سهولت و
آسانی اختتام یافت فراغت [illegible] تسوید هذه الرساله الشریفه یوم الاربعاء سابع و عشرین شهر ربیع الثانی من شهور
سنه ۱۲۴ اربع و اربعین و مائتین
بعد الالف من الهجره کتبه عبد [illegible]







وما يختص بجميعها فانه ان قدّر اللفظ مثلا ما هو عشرة احرف ورد عليه ما
دونها وكذلك الباقي وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٣ قوله في
المفصل الكلمة هي اللفظة الدالة على معنى مفرد بالوضع وهي جنس تحته
ثلاثة انواع ان قيل كيف يصح انقسام الشيء الى نفسه والى غيره فالجواب
ان المنقسم المسمى لا نفس اللفظ فان المسمى يصح اطلاقه على الاسم والفعل
والحرف كل واحد على حياله فالمنقسم الجنس المسمى بالكلمة وقال ايضا
مليا بدمشق في هذه السنة مجيبا عن وهم متوهم اورد على الزمخشري سؤالا
في قوله الكلمة هي اللفظة الدالة الى آخرها قال المورد الكلمة موضوعة لواحد
متعين فكيف يستقيم ان تكون جنسا فالجواب انه لا يمنع صحة اطلاقها
على الواحد الوجودي من ان تكون جنسا كما لا يمنع صحة اطلاق الانسان والرجل
على الواحد الوجودي من ان يكون جنسا لان المراد بالجنس هو ما صدق باعتبار
الامر المتعقل لا باعتبار الامر الوجودي فمعنى الجنس ما يتعقل مما يقبل
فصولا متعددة يكون باعتبار كل فصل حقيقة غير الاخرى وان اشتركا في
الامر الكلي الشامل للجميع المسمى باعتبار شموله لها جنسا وقال ايضا مليا
بدمشق سنة ٦١٨ على قوله في المفصل الكلام هو المركب في الكلام من
كلمتين لو اقتصر على قوله من كلمتين لورد عليه بعلبك ومعديكرب وقولهم
حضرموت زيد وما اشبهها من الالفاظ المهملة فان التركيب موجود
صورة ومع ذلك ليس بكلام فلا بد من زيادة اسندت احداهما الى الاخرى
ويعني بالاسناد افادة المخاطب ما ليس عنده في ظن المتكلم وقال ايضا
مليا بدمشق في هذه السنة مستدلا على حصر الامر في اسم الجنس [illegible]
الجنس والعلم والمعرفة ان اللفظ اما ان يوضع لشيء بعينه اولا فان وضع لشيء



لا بعينه فهو اسم الجنس ويسمى نكرة اذ رجل موضوع لزيد وعمرو لا على جهة
التعيين والمثل على البدل وكذلك ما اشبهه وان كان لشيء بعينه فلا يخلو اما
ان يصح اطلاقه على غيره اولا فان لم يصح اطلاقه على غيره فهو العلم وان صح فهو
المعرفة وقال مليا كره الزمخشري ان يقول في حد اسم الجنس ما ذكره المنطقيون
من قولهم ما وضع لمسمى لا يمنع الشركة فيه وهو يسمى متواطئا وكره ان
ان يقول ما دل على كثرة باعتبار معنى واحد لئلا يوهم ان الكثرة مستفاد من
اطلاقه لا يستفاد منه الا المفرد فعدل الى قوله ما دل على شيء وعلى كل ما اشبهه
ولم يمكنه ان يحده بما ذكر اولا لانه امر ذهني والمعنى الذهني متحد لا شركة
فيه ثم ليس هو موضوعا في الحقيقة له فانا نقطع بان وضع رجل لما في
الخارج وما في الذهن يستحيل ان يكون في الخارج في الاعلام وقال رضي الله
عنه مليا حد اللقب الذي اشار اليه الزمخشري في مفصله كل اسم غير صفة
صار علما بالغلبة والمراد بالغلبة ما لم يوضع بوضع واضع خاص وانما قلنا غير
صفة احترازا من الصفات التي غلبت حتى صارت اعلاما من غير قولك الكاتب
والوزير والصاحب لانها لو كانت منها لجاز اضافة الاسم اليها في مثل قولك
زيدُ الكاتب وعمرو الصاحب بل بقوها جارية صفات على ما كانت عليه
وهذه جوزوا فيها الاضافة اذ لم يكن لها مع الاسم حال مخصوصة متقررة
فبقي عليه فلذلك قالوا زيدُ قُفَّة والمراد سعيد بهذا اللقب على ما بسط في
غير موضع وانما قلنا صار علما بالغلبة احترازا من ان يُسمى مسمى باسمين
بالاصالة فانه لا يقال زيدا بي عمرو لانهما عندهم سواء بخلاف اللقب الغالب لانه
لم يغلب الا الاشهر ثم اضافوا الخفي الى المشهور ليوضحوه وتحقيقه انهم لا
يقولون قُفَّةُ زيدٍ ولا بطّةُ قيس ثم لا ننكر ان اللقب يصح اطلاقه على ما ذكر





وانما قصدنا تفسيره في هذا الموضع في قصد وروده وقال ايضا مليا
على قول الشاعر في المفصل قوله وهو بدمشق سنة ٦١٨ نُبِّئتُ اخوالي
بني يزيد ظلمًا علينا لهم فديد نبئت فعل مبني لما لم يسم فاعله وهو من الافعال
المتعدية الى ثلاثة مفعولين وتحقيق تعديته في الاملاء على المفصل والتاء هي
المفعول الاول واخوالي المفعول الثاني وبني يزيد صفة لاخوالي والاحسن ان
لا يكون بدلا لان البدل انما يكون بالاسماء الموضوعة للذوات بخلاف ابن فانه
موضوع لذات باعتبار معنى هو المقصود وهو البنوة ويزيد في موضع خفض
وقوله ظلما اما مصدر في موضع الحال واما مفعول من اجله ولهم فديد جملة في موضع
المفعول الثالث والفديد الصوت ومعنى البيت انه هذا القائل يقول اخبرت
ان اخوالي الموصوفين بهذه الصفة لهم علينا صوت وجلبة في حال كونهم ظالمين
علينا او لاجل ظلمهم وكلاهما ضعيف اما الحال فلانه من الضمير في لهم والعامل فيه
ما في لهم من معنى الفعل وهو عامل معنوي وتقدم الحال على العامل المعنوي
ضعيف ووجه ضعفه مذكور في الاملاء على المفصل فلينظر ثَمّ واما المفعول
من اجله فكذلك لان العامل معنوي وتقدمه ضعيف كقولك عندي مال
اكتسابا من تجارة فلو قلت اكتسابا من تجارة عندي مال كان ضعيفا فان
توهم متوهم انه حال من اخوالي والعامل نُبّئت فهو باطل لانه يلزم منه تقييد
المبتدأ من حيث كونه مبتدأ والمبتدأ لا يقبل التقييد فاذا قيل زيد قائما يضحك
قلنا ليس حالا من المبتدأ وانما هو حال من الضمير في الخبر الذي هو يضحك
ولذلك لو جعلت موضع يضحك اسما جامدا لم يجز لانه ليس معك حينئذ
ما يقبل التقييد فدل على ان المبتدأ لا يقبل وكذلك اذا قلت نبئت اخوالي
قائمين ضاحكين فقائمين حال وليس عامله نبئت وانما عامله ضاحكين وكذا

لو جعلت موضع صلحكين الساجا مدالم يجز ان يكون ذلك حالا فلولا ان العامل
فيه بُنيت لجاز فان توهم متوهم ان بني يزيد المفعول الثالث فهو غلط لوجهين
احدهما ان قوله هم بنو يزيد يبقى ضايعا لا ارتباط له بالاول مع ان المعنى المشار
اليه والثاني انه اخبار بانه اُخبر بان اخواله بنو يزيد ومعلوم ان سياق كلامه
انه لم يقصد انه اُخبر بان اخواله بنو يزيد لظهور ذلك عنده وموضع
الاستشهاد في قوله يزيدُ لانه قال والمركب اما جملة في مثل قولك نُبئت لانه
اما ان يريد يزيدُ من قولك يزيد المال او المال يزيد فلا يجوز ان يراد الاول
لانه يبقى مفردا باعتبار التسمية فيكون من باب تغلب ويشكر وهو اخذ يزيد
على حياله مجردا عن الضمير فتعين ان يكون من باب المال يزيد فيكون جملة على
هذا والجمل اذا سمي بها حكي على ما هي عليه في اصل وضعها ولذلك لو سميت رجلا
بقولك اضربْ فلا يخلو اما ان تقصد الى الضمير اولا فان قصدت الى الضمير قلت
جاءني اضربْ ورايت اضربْ ومررت باضربْ لا خلاف في ذلك وان لم تقصد الى
الضمير البتة بل سميت بهذا اللفظ مجردا عنه قلت جاءني اضربُ ورايت اضربَ
ومررت باضربَ وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل بدمشق في
هذه السنة: اشلى سلوقيةً باتت وبات بها * بوحش اصمتَ في اصلابها
اوَدُ موضع الاستشهاد في قوله اصمتَ فانه منقول عن فعل امر واصمت
اسم لبرية قيل انها سميت بذلك لانه غلب عليها كثرة قول الرجل لصاحبه اصمتْ
اصمتْ لشدة الخوف فيها وقد انتقد على صاحب المفصل باستشهاده به فان
العرب يقول صمت يصمُتُ فالامر فيه بالضم فكيف جاء اصمت وجوابه ان يقال
ان فعل يأتي على يفعِل وعلى يفعُل ومنهم من يقول ان سمع الفعل مضارع
اتبع والا فانت فيه مخير ان شئت قلت يفعِل او يفعُل ومنهم من يقول ان





كثر استعمال المضارع اتبع والا كنت فيه بالخيار والجار والمجرور في قوله بوحش
يتعلق باشلى وتقديره اشلى سلوقية بوحش هذه البرية باتت السلوقية
في هذه البرية وبات بها اي عندها والضمير للسلوقية وقوله في اصلابها اودُ
يعني السلوقية يصفها بالقوة الاوَدُ المعوج كانه قال في اصلاب السلوقية
عوج وذلك يدل على قوتها وقال ايضا مليا على قوله في المفصل بوحش
اصمت قال بعض طلبة الادب ما المانع من ان يكون بوحش اصمت
بكمالها اسم موضع فقال رضي الله عنه لا يجوز لانه لو كان كذلك لم يخل اما ان
يكون من باب تأبط شرا او من باب بعلبك لا جائز ان يكون من الاول اذ ليس
بجملة باتفاق ولا جائز ان يكون من الثاني لان هذا الباب اللغة الفصيحة ان
يقول هذا بعلبكُّ ورايت بعلبكَّ ومررت ببعلبكَّ بفتح اخر الاول فكان
يجب فتح الشين والاتفاق على كسرها فدل على انه مضاف ومضاف اليه وهو
المقصود قال ايضا مليا في سنة ٦١٨ على قول الشاعر في المفصل
وهو قوله: على اطرقا باليات الخيام الا الثمامَ والا العصيّ مع الاستشهاد
في قوله اطرقا فانه منقول من فعل الامر وهو اسم لموضع وقد اُخذ على
المستدل به والاخذ مشار اليه في الاملاء وهو انه ساقه في قسم المفردات
وهو داخل في قسم المركبات فان اطرقا فعل وفاعل فليكن مثل قولك يزيد
اذا سمي به باعتبار الضمير ومعنى البيت انه يقول عرفت ديار الحبيب في
هذا الموضع المعروف باطرقا في حال كونها باليات خيامها عافيات اثارها
لكثرة تعففه بها وبعده عنها فغيرها في حال غيبته الظلمة بها ودروس
ما فيها حتى لم يبق بها مبنيا الا الثمام والعصي كالاوتاد والات البيوت والثمام
يروى منصوبا وهو الصحيح وقد جاء مرفوعا فالنصب على انه حال من الديار



والمعنى عليه على ما تقدم والرفع على ان يكون البيت مستقلا في معناه من غير
نظر الى ما قبله فيكون مبتدأ كانه قال على اطرقا منازل باليات خيام او يكون
خبرا على اطرقا وهو ناشئ عن توهم استقلال البيت وقطع النظر عما قبله
وقوله الا الثمامُ والا العصي جاء مرفوعا وليس بالجيد وجاء منصوبا فيقطع
العصي وحذف منه الياء الثانية على ما هو اصل في مثله اذ كل ما اخره حرف
مشدد وبنيت قافيته على الوقف فواجب فيه حذف الثاني وان كان حرفا
صحيحا فهو في المعتل اشبه ووجه النصب في الثمام ظاهر وهو انه مستثنى
من كلام موجب مع كونه من غير الجنس فقوي النصب من الوجهين جميعا
والرفع ضعيف جدا وانما جاء الوهم فيه من جهة ان القوافي كلها اذا رفعت
استقامت اعرابا ووزنا على اصل عروضه لانه من المتقارب واصل
المتقارب فعولن ثمان مرات كاملة كقوله: فاما تميمٌ تميم ابن مر
فالفاهم القوم روبى نياما: فلما رئي بهذه المثابة ظن انه كذلك فالحق
هذا البيت به فرفع من غير نظر وتبيين لوجه رفعه والصواب انه
محذوف منه سبب خفيف من اخر الجزء وهو الضرب الثالث من ضروب
المتقارب فيستقيم اعراب البيت ولا ابعد في مخالفة ذلك الوزن الاصلي اذ
لا يلزم منه ما لا يجوز وارتكاب امور متعددة مما يجوز ارتكابها باتفاق
وان كانت خارجة عن اصل غير مدفوع لاسيما اذا اضطر اليه موجب
واما ارتكاب امر لا يجوز لاجل مراعاة امور اصلية مخالفتها جائزة فغير جائز
باتفاق فلذلك كان الرفع غير مستقيم والنصب هو المستقيم ووجهه على
شدة ضعفه انه لما كان الخيام في موضع رفع اجري تابعه عليه رفعا ثم
استعمل الا الا بمعنى غير وصفا للخيام على الحال فاجري ما بعدها باعرابها





على ما هو ثابت لها فارتفع الثمام لذلك وعطف العصي عليه وعلى اطرقا يتعلق
بعرفت ان قلنا ان له تعلقا بالبيت الذي قبله وان قطعنا النظر عن تعلق
بمحذوف تقديره منازل باليات الخيام مستقرة على اطرقا قال ايضا مليا
في هذه السنة على قول الزمخشري فانه موضوع للجنس باسره غير مستقيم لانه
اما ان يريد انه موضوع له باعتبار شموله الجنس فليس كذلك فان قولنا قتلت
أسامة لا يدل على ذلك واما ان يريد انه موضوع لكل واحد من احاده فهو ايضا
غير مستقيم لان الموضع موضع يراد فيه تبيين وجه عليته وما ذكره تقرير
الشبهة الواردة على علميته قال ايضا مليا بدمشق سنة ٦١٨ على
قول الشاعر في المفصل: اذا ما دعوا كيسان كانت كهولهم * الى الغدر ادنى
من شبابهم المرد يصف هولاء القوم بان شيوخهم الى الفساد اقرب من
شبابهم وموضع الاستشهاد في قوله كيسان وهو علم والذي يدل على انه علم
منعه الصرف ولا علة تقدر مع الالف والنون الا العلمية فوجب ان يكون
علما لذلك والجار والمجرور في قوله الى الغدر يتعلق بادنى ولا يتعلق بكان
لانها ناقصة والناقصة لا يتعلق بها لانها لا دلالة لها على الحدث
واما انها تدخل على الجمل على ما هي عليه من اخبارها وتعلقاتها فلو ذهبت
تُعلق بها لخرج ما علقته بها عن خبر الجملة الداخلة عليه وذلك تغيير
لوضعها وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل وهو بدمشق في
هذه السنة: اذا قال غاوٍ من تنوخ قصيدةً * بها جربٌ عُدَّت علي بزوبرا
معناه ان هولا يقولون الشعر الردي فينسب الي وذلك يكون اما لكونه
من قبيلتهم وقد اشتهر دونهم واما لانهم يرجعون اليه فيأتون ويذرون
من اشعارهم او يريد انه اذا قال احد من هذه القبيلة شعرا ما يؤثر ان الغير

حيد عن علي وقصد جزاي به حتى كان الذي باشرته وذلك لما تقدم من
الاحتمال ومن تنوخ المتبين وعدت جواب اذا وموضع الاستشهاد في قوله بزوبرا
وهو علم للتانيث المعنوي والعلمية ولا يجوز ان يكون متروكا صرفه للضرورة
لانه لو كان كذلك لكان ممنوعا من غير علة وهو لا يجوز باتفاق انما موضع الخلاف
فيما اذا كانت فيه علة واحدة وبيان انه يكون ممنوعا بغير علة ان التانيث المعنوي
مشروط في كونه علة العلمية فاذا قدرنا انتفا العلمية زال كون التانيث مشروطه
لزوال شرطه وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦١٧ على قوله في المفصل
ومن الاعلام الامثلة التي يوزن بها في قولك فعلان الي احرها وضع النحويون
هذه الالفاظ لغرضين احدهما الاختصار في التعبير عن الاصول والزوايد
فكل ما كان في الموزون اصلا جعلوه في الوزن فا وعينا ولاما على هذا الترتيب
وكل ما كان زايدا لفظوا به عينه في موضعه في لفظ الزنة فمثال ذلك اذا قيل
مضروب ما وزنه قيل مفعول فكان ذلك اخصر من ان يقال ميمه زايدة وضاده
وراوه اصليتان وواوه زايدة وباوه اصلية والغرض الثاني ان يذكروه
مرادا به جميع ما يوزن ليحكم عليه باحكامه الخاصة به كقولهم كل افعل اذا كان
صفة فانه لا ينصرف ثم لا يخلو استعمالهم اياه من ان يكون للافعال خاصة
او غيرها فان كان للفعل حكوه على لفظ الفعل الذي هو وزن له كقولهم
تفاعل لما يكون من اثنين فصاعدا واستفعل لطلب الفعل وفعّل للتكثير
فيكون على صورة الفعل من غير اعراب لفظي باعتبار اسميته وان كان لغير
الافعال من الاسما وحدها او من الاسما والافعال معا فلا يخلو اما ان يذكر
موزونه او لا يذكر فان ذكر موزونه معه كان معربا على ما يستحقه بلا خلاف
ثم هو في حكم الصرف ومنعه راجع الى نفسه او الى موزونه فيه خلاف مذهب

الزمخشري



الزمخشري انه علم على كل حال فيرجع في ذلك اليه في نفسه فان كان معه علة
اخرى امتنع من الصرف والا فلا وذهب بعضهم الى انه في ذلك كموزونه
ان كان منصرفا صرف وان كان غير منصرف لم يصرف ومثال ذلك قولك وزن
قايمة فاعلة والزمخشري يقول فاعلة غير مصروف وبعضهم فاعلة مصروف
فوجه مذهب الزمخشري انه قد ثبت استعمال هذه الاوزان اعلاما بدليل
اتفاقهم على قولهم افعل صفة لا ينصرف ولولا انه علم لم يمتنع الصرف وهذا متفق
عليه واذا ثبت انه علم فاما ان يكون على نحو الاعلام في زيد وعمرو او على نحوها
في اسامة ونحوها لا جايز ان يقال انها مثل زيد وعمرو لانها لم توضع لاحاد باعيانها
وانما وضعت للجنس واذا وجب ان يكون كوضع اسامة وقد ثبت ان باب وضع
اسامة كما يطلق على الامر الذهني فيعم يصح اطلاقه على كل واحد من الاحاد
الوجودية واذا ثبت ذلك كان ما نحن فيه مثله فيصح اطلاقه على جنسه بكماله
فيقول افعل صفة لا ينصرف ويشمل جميع موزوناته كقولك اسامة خير من
ثعالة فيشمل جميع الجنس ويصح اطلاقه على كل واحد من احاد جنسه كما قيل
اسامة لواحد في الوجود فكذلك يقول وزن قايمة فاعلة فتطلقه على قايمة
علما وان كان واحدا من احاد جنسه فيصح بذلك جعلها علما وان كان موزونه
واحدا من احاد جنسه كما ثبت ذلك في اسامة باتفاق ووجه من قال بخلافه
ان اعلام باب اسامة انما اضطررنا الى جعلها اعلاما باعتبار اطلاقها على الواحد
من حيث وجود حكم العلمية فاضطررنا الى تاويلها بوجه بعيد لتحكم ابقيا
كلامهم ضرورة ما ثبت فيها من حكم العلمية وكان القياس الظاهر انه لا يثبت
فيها حكم العلمية واذا كان مثل ذلك في باب اسامة مخالفا للقياس كان تاويله
على ذلك للضرورة فلا وجه لاجرائنا هذا الباب على مخالفة القياس واحتياجنا



الى التاويل من غير ضرورة تحمل على ذلك ثم نرجع الى التقسيم فنقول وان لم يكن
للافعال ولم يذكر الموزون معه فلا يخلو اما ان يكون قد اوقع موقع موزون خاص
قام مقامه في نحو او لا فان كان قد ذكر واقعا موقع موزون فلا خلاف انه يجري
مجراه على تقدير وجوده اعرابا وصرفا او منع صرف كقولك مررت برجل افعل
منك وهو متفق عليه ووجهه انه اريد به معنى موزون فوجب ان يجري مجراه
لانه كالنايب عنه والكناية له فكان اعرابه كاعرابه وان لم يكن على ما ذكرناه فهو
علم باتفاق يقصد به الجنس الذي هو على هذه البنية كقولك افعل صفة لا ينصرف
وفعلان علما غير منصرف وشبه ذلك قال سيبويه حكاية عن الخليل كل افعل
اذا كان صفة لا ينصرف قال سيبويه قلت له كيف تصرفه وقد قلت لا
اصرفه فقال لانه اصرفته لانه غير صفة ثم قال بعد ذلك افعل اذا كان
صفة لا ينصرف قال المازني افعل ايضا ههنا غير صفة فيجب ان يصرفه لانه
قال في قوله كل افعل انما صرفه لانه غير صفة وهذا ايضا غير صفة فيجب ان
يصرفه والا انتقض جميع ما قاله قال ابو علي الفارسي لم يصنع المازني شيا وانما
سال سيبويه الخليل عن ذلك لانه توهم ان الموزون اذا كان صفة كانت الزنة
صفة الا ترى انك اذا قلت مررت برجل افعل منك حكمت عليها بحكم موزونها
فلما فهم الخليل منه هذا التوهم الذي يلزم منه ان يكون المسؤول عنه لذلك غير
منصرف بين له ان ما توهمه فيه مما يوجب منع صرفه مفقود فقال ليس بصفة
فتنبه لذلك وعلم ما ساله ولم يحتج ان يبين له انه غير علم لان ذلك معلوم في
ظاهر الامر بحيث يحمل عليه وانما بين له انتفا الشبهة التي فهم عنه انه توهمها
ولم يتعرض لغير ذلك ولم يرد الخليل ان انتفا الصفة علة في الصرف في كل ورد
وصدر فان ذلك معلوم الانتفا بالاتفاق فانا قاطعون بان اكثر الاسما يمتنع من

الصرف



الصرف مع كونها غير صفة وانما قصد الى ذلك في المحل المخصوص لما كان الوهم
نشا منه فقوله افعل اذا كان صفة لا ينصرف لا يلزم ان يصرف لما تقدم من
قوله ان كل افعل غير صفة لانه ههنا قد وجدت فيه علتان مقتضيتان لمنع
الصرف وهما العلمية ووزن الفعل فوجب ان يكون غير منصرف فتبين بذلك
انه لا يلزم من نفي الصفة عن قوله كل افعل على سبيل التبيين رفع الوهم عن
توهم الوصفية فيه ان يكون كل ما ليس بصفة منصرفا فظهر ان قول ابي علي
الفارسي لم يصنع المازني شيا مستقيم واراد به ما ذكرناه ولم يبينه لانه كالظاهر
عنده ولا شك انه ليس بخفي ثم شرع صاحب الكتاب في تبيين استعمال هذه
الالفاظ اعلاما فقال في قولهم فعلان الذي مؤنثه فعلى وافعل صفة لا ينصرف
خبر عن قوله فعلان وعن قوله افعل جميعا في المعنى وفي اللفظ لانه اما ان يكون
للاول واما ان يكون للثاني فكانه قال فعلان الذي مؤنثه فعلى لا ينصرف
وافعل صفة لا ينصرف كما تقول زيد وعمرو قايم وهو جايز باتفاق ولا يستقيم
ان يقال انه خبر عن الثاني والاول منقطع عنه معنى ولفظا لا قصد الى
بيان استعمال النحويين له في كلامهم والنحويون لا يقولون فعلان الذي مؤنثه
فعلى ويقتصرون فلا بد من جز اخر ينضم اليه ليكون قولا ولا جز يمكن ضمه
الى ما ذكرناه فوجب تقديره لانه هو الموجود ولانهم كذلك يستعملونه ثم قال
وزن طلحة واصبع فعلة وافعل يعني وفي قولهم وزن طلحة فعلة وافعل يعني
وفي قولهم وزن طلحة فعلة وافعل فعطفه على قوله فعلان الداخل في حكم قوله
وقصد به التبيين ان ذلك ايضا علم على ما هو مذهبه كما ذكرناه حكما وتعليلا
ولذلك اتى بافعل غير منصرف لان فيه عنده علتين وزن الفعل والعلمية واما
قوله وزن طلحة فعلة فمتفق عليه في الحكم وان اختلف التعليل فمذهبه انه امتنع

من المصرف للعلمية والتانيث ومذهب غيره انه امتنع من الصرف لانه موزونه
غير منصرف واعلم ان الالفاظ التي يوزن بها اذا قصد بها نفس موزونها انها
على اربعة اقسام تارة تكون منصرفة وموزونها منصرف مثل فعل اذا لم يكن موزونا
منصرف وقد يكونان غير منصرفين كقولك افعل اذا كان صفة غير منصرف
وقد يكون الوزن منصرفا والموزون بخلافه كقولك كل افعل اذا صفة لا ينصرف
وقد يكون الامر بالعكس كقولك افعل اذا لم يكن صفة ولا علما منصرف وتحقيق
ذلك ان كل موضع كان في الزنة علتان امتنع من الصرف وكل موضع لم يكن فيه
علتان كان منصرفا وكذلك الموزون المحكوم عليه ان اتفق ان نذكره باعتبار اثبات
علتين له وجب ان يحكم عليه بانه غير منصرف وان ذكره على غير ذلك وجب
ان يحكم عليه بانه منصرف واذلك جاءت في التركيب على الاربعة الاوجه التي
ذكرناها وقال ايضا مليا على قول الشاعر بدمشق سنة ٦١٨

علا زيدنا يوم النقا راس زيدكم   بابيض ماضي الشفرتين يمان
فان تقتلوا زيدا بزيد فانما   اقادكم السلطان بعد زمان

وقوله بابيض متعلق بعلا تقديره علا راسه في يوم النقا بابيض على معنى
الاستعانة ويمان صفة بعد صفة للسيف واصله يماني فاعلوه كاعلالهم
مررت بقاض وهو منسوب الى اليمن واصله في النسبة يمني الا انهم قالوا
يماني بحذف احدى اليائين وجعلوا الالف عوضا منها ثم اعلوه اعلال قاض
ولذلك لم يعتد بزنته لان الياء ياء النسبة كما لم يعتد بها في ثمان فقيل رايت
ثمانيا وثمان فان الياء ياء النسبة كيمان لانه مشتق من الثمن فنسبه تقديرا
على غير قياس ثم جعلت الالف عوضا من احدى اليائين الا ان ثمانيا لا يستعمل الا
بالالف ويمان استعمل بالالف محذوفة ياؤه وبغير الف مثبتة ياؤه وقالوا ايمان

ويمني



ويمني ولم يقولوا ثمني وجب ان يكون ثمانيا كذلك لانه قد علم انه من الثمن فوجب
الحكم على الياء بالزيادة وايضا فانه ليس في كلامهم في المفردات ما هو على هذه الزنة
الا ما كان منسوبا فوجب ان يحمل على ذلك واما يمان فالامر فيه اوضح لامرين احدهما
انه مفهوم منه النسبة والاخر انه يقال يمني بمعناه فعلم انه فرعه وليس في ثمان شي
من ذلك وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل بدمشق في هذه السنة

باعث الغمرة من اسيرها   حراس ابواب على قصورها

موضع استشهاده في
قوله الغمرة من اسيرها متعلق بباعث على معنى ان هذا الحرف اوصل معنى باعث الى
المفعول من الاسير على معنى ابتدا الغاية وعلى قصورها متعلق بمحذوف اما
صفة الابواب فحقه ان تقدر صفة لها في غيرها وتقديره حراس ابواب
مركبة او حاصلة على قصورها يعني قصور ام الغمرة المذكورة او صفة لحراس
فيجب ان تقدر صفة لهم فتقديره حراس ابواب ثابتون وحاصلون فهو في الاول
في موضع خفض وفي الثاني في موضع رفع وقال ايضا مليا على قول الشاعر
في المفصل بدمشق في هذه السنة

رايت الوليد بن اليزيد مباركا   شديدا باعباء الخلافة كاهله

موضع الاستشهاد في قوله اليزيد والرؤية
رؤية العلم وليس من رؤية العين لان شرط رؤية العين ان يكون الثاني
متضمنا وصفا مرئيا كقولك رايت زيدا اسود وابيض او متحركا وههنا ليس
متضمنا ذلك فوجب ان يكون بمعنى العلم وشديدا مفعول بعد مفعول على انهما
من باب واحد لا على اختلافهما ولذلك لا يقال في مثله مفعول ثالث لان شرط
تعدد المفاعيل لاختلاف تعلق الفعل بها الا ترى انك اذا قلت اعطيت زيدا
درهما فتعلق الاعطا بزيد خالف تعلقه بالدرهم واذا قلت علمت زيدا عالما
عاقلا فتعلق العلم بعالم وعاقل من جهة واحدة وانما صح ذلك في علمت لانها



داخلة على المبتدا والخبر ولما كان الخبر يصح ان يكون متعددا صح ان يكون المفعول
الثاني متعددا لانه الذي كان خبرا ولما كان ذلك في المبتدا يجوز بالواو وحذفها
جاز في هذا ان يكون بالواو وحذفها لان باب العلم انما يدخل على الجمل الاسمية
فلا يغيرها عن معناها واذا كان كذلك وقد علم ان الخبر يكون متعددا صح ان يكون
المفعول الثاني متعددا ومعناه على ان هذا الخليفة ميمون النقيبة على الملك
شديدا دولته في جوانب ملكه وعبر عن ذلك بشدة الكاهل على سبيل الاستعارة
لان شدة الرجل في العادة باعتباره فعبر عن كل شديد في المعنى بشدة الكاهل
وكونه حالا ضعيف لان المقصود الاخبار عن هذا الممدوح بان هذه صفته مطلقا
فاذا جعلتهما الا على شديدا لزم تقييد الحال والتقييد نفسد المعنى لان
التقدير على هذا علمت الوليد مباركا في حال كونه شديدا وليس مراده الا الاطلاق
الخبر بان هذه صفته مطلقا وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل
بدمشق في هذه السنة

وقد كان فيهم حاجب وابن امه   ابو جندل والزيد زيد المعارك

فيه استشهادان احدهما بالالف واللام والاخر بالاضافة جمع في
هذا البيت بين ما صدر به اولا من قوله فيجترا على اضافته وادخال اللام عليه
وابن امه معطوف على حاجب والضمير عايد على حاجب اي اخوه من امه
ومعناه انه كان في هذه القبيلة حاجب وهو رجل كبير من العرب معروف والزيد
زيد المعارك وزيد المعارك بدل من الزيد وهو بدل الكل من الكل وقوله ابو
جندل بدل من ابن امه وقوله في اخر المفصل وهو قليل يحتمل ان يكون من كلام
ابي العباس المبرد ويحتمل ان يكون من كلام الزمخشري وقال ايضا مليا اذا
ورد على قول الزمخشري في المفصل وكل مثنى او مجموع من الاعلام فتعريفه باللام
قولهم يا زيدان ويا زيدون فانه معرب بلا لام فيجب الجواب عنه من وجهين

احدهما



احدهما ان يقال ان يا زيدان هنا تثنية زيد في قولك جاني زيد من الزيود على اللغة
القليلة فيكون قولك يا زيدان مثل قولك يا رجلان ويا زيدون مثل قولك يا منادون
الثاني ان يا زيدان الاصل فيه يا ايها الزيدان ويا ايها الزيدون لان الاصل قولك
يا رجل ايها الرجل ولكن لما كان باب قولك يا ايها الرجل يكثر ان تحذف اللام وتستغني
بحرف النداء لافادتها للمعنى الذي تفيده اللام اجري قولك يا ايها الزيدان
مجراه لانه من بابه والذي يدلك على انه منه امتناع زيدان كامتناع رجل كراهة
ان يكثر الحذف وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل وهو بدمشق
سنة ٦١٨

وقبلي مات الخالدان كلاهما   عميد بني جحوان وابن المضلل

عميد صفة للخالدان واما بدل ولا يتوهم عدم الجواز فيما ذكرانه مفرد وموصوفه
مثنى فانهما ههنا في حكم الشي الواحد لانهما قد شركه بينهما بحرف العطف والصفة
تارة تاتي على حسب الموصوف وتارة يقال جاني زيد وعمرو العاقلان وجاء الزيدان
العاقلان وجاء الزيدان العالم والعاقل ومات اصله موت ومضارعه يموت
فاذا اسندت الفعل الى نفسك قلت مت وامت بالكسر فهو من ماضي موت
مثل خوف في خفت وقبلي ظرف وهو معرب تقديرا وان كان الخلاف في كل ما
اضيف الى يا المتكلم هل هو معرب او مبني والكلام في يا الاضافة هل اصلها
السكون وفتحت تقوية لها او اصلها الحركة وسكنت تخفيفا فيه خلاف
ليس فيه كبير امر وقد اشرنا الى ذلك في الاملا وقال ايضا مليا بدمشق
في هذه السنة على قول الشاعر في المفصل

انا ابن سعد اكرم السعدينا   ان لم يكن عينا

اما الرفع فعلى انه خبر مبتدا محذوف كانه لما قيل انا
ابن سعد كان سائلا سال وقال من هو ابن سعد فقال المخصص هو اكرم
السعدينا ولا يجوز ان يكون خبرا بعد خبر ولا صفة ولا بدلا لقولك انا اما الصفة

فباطلة لانه صفة لابن فيلزم ان يكون سعدا وليس سعدا انما هو ابن سعد
او اكرم الضاربين ضارب ولو كان بدلا لكان اما بدل الكل فيجب ان يكون مدلوله
مدلول الاول واذا كان كذلك وجب ان يكون ابن سعد واذا كان ابن سعد وجب
ان يكون اكرم السعدين سعد وليس سعدا وبدل الاشتمال وبدل البعض ظاهر
بطلانهما والخفض صفة لسعد ولا يجوز ان يكون صفة لان المضمرات لا توصف
ومن حيث المعنى ايضا لما تقدم في المعرب وقال ايضا مليا
بدمشق في هذه السنة على قوله في المفصل والاسم المعرب على نوعين نوع يستوفي
حركات الاعراب والتنوين ان قيل انه اراد الاسم المفرد ورد عليه رجال ومساجد
فان رجالا جمع يعرب بالحركات الثلث ومساجد جمع غير منصرف وقال
ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل وهو: لم تتلفع بفضل مئزرها دعد
ولم تسق دعد في العلب: لم تتلفع به تلفعها اي غطاه وتلفعت المراة ايضا
قبلتها وتلفعت المراة بمرطها اي تلحفت به واللفاع ما يتلفع به ومعناه
ان هذه عندها رفاهية وليست كغيرها تحتاج فيما تجلب فيه بل لها اناء غيره
تسقي فيه او تحتاج فيه ولا تشتد بفضل مئزرها في انها تشده في وسطها
وتجعل فاضله على راسها بل لها شيء آخر تتقنع به راسها وانما تتلفع بفضل
مآزرهن البدويات والاماء الامهات المتهنات وقيل ان هذه لم تسق اللبن
لا في علبة ولا في غيرها لانها متحضرة وانما يشرب اللبن اهل البدو لانهم لا
يكادون يجدون الماء وموضع الاستشهاد ظاهر والعلب جمع علبة وهو محلب
من جلد ويقال في جمعه ايضا علاب في المرفوعات وقال ايضا على
قول الشاعر في المفصل وهو: وكنا حسبناهم كان متونها جرى فوقها
واستشعرته لون مذهب يصف خيلا بحسن الالوان كانها اشربت الذهب



كان متونها اي كان ظهورها جرى فوقها لون الاذهاب او لون شيء مذهب
واستشعرته اي جعلته شعارا يقال استشعرت الثوب اذا جعلته يلي
الجسم وسمي شعارا من ذلك وموضع الاستشهاد منه ظاهر وقال ايضا
مليا على قول الشاعر في المفصل وهو: اذا هي لم تستك بعود اراكة تنخل
فاستاكت به عود اسحل: يعني انها تتخير لها ما تستاك به وعود الاراك هو
المختار عندهم للسواك فاذا لم تستك به لامر لم تعدل الا الى ما تنخل ويختار
من الاسحل فيكون ما اختار منه لجودته يقارب الاراك وقال ايضا مليا
على قول الشاعر في المفصل وهو: ليبك يزيد ضارع لخصومة ومختبط
مما تطيح الطوائح: معناه ان هذا الممدوح الذي هو يزيد كان رجلا مفضلا
يقصد في النصر وفي العطا فيقصده الضارع للخصومة لينصره وهو الذليل
اليها ويقصده المختبط مما تطيح الطوائح وهو الذي اصابته شدة السنين
والطوائح الشدائد يقصده ليدفع عنه بالعطا شدة ما اصابه من ذلك فوصفه
بالنصر والكرم وما في قوله مما تطيح مصدرية ومن لابتداء الغاية او بمعنى
السببية فالاولى على ان ابتداء الاختباط من الاطاحة او بسبب الاختباط الاطاحة
وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٠ على قوله في المفصل لانها لو جردت الا
للاسناد لكانت في حكم الاصوات التي حقها ان ينعق بها غير معربة لان الاعراب
لا يستحق الا بعد العقد والتركيب جعل انتفاء الاعراب ههنا من اجل انتفاء
سببه وذكر الاصوات في المبنيات وجعل كونها مبنية لمانع منع من الاعراب وهو
مناسبتها المبني في اصل وضعه فاقتضى في موجب البناء وحكمه في احد
الموضعين بانتفاء سبب الاعراب وفي الموضع الاخر بوجود السبب لانه اذا حكم
بانتفاء الحكم لوجود المانع فقد اثبت وجود السبب هذا ان جعلنا الاصوات ههنا



على انها هي التي قصد بها ثم وهو الظاهر فاما اذا قصد بالاصوات هنا اللفظ
الذي لا تركيب فيه وقصد بالاصوات ثم الالفاظ التي يحكى بها صوت مع تركيب
صح ان يكون الاول لانتفاء السبب والثاني لوجود المانع او قصد بالاصوات
هنا تلك الاصوات مع عدم التركيب وقصد بها ثم هذه مع وجود التركيب
فيكون بناؤها ههنا لانتفاء سبب الاعراب وبناؤها ثم لوجود المانع فنزول
التناقض وقال ايضا على المفصل في قوله خبر ان ولا حول لها هو المرفوع الذي
يحذف لانه معلوم وذلك ان الخبر للمبتدا في المعنى وبما تقدم ذكره استغني عن
ذكره هنا بما تقدم وقال ايضا في قوله وقد حذف في قولهم ان مالا وان ولدا
الى آخره لا حاجة الى ذكره هنا الا انه قد ذكر ما يدل عليه وهو قوله وجميع ما
ذكر في خبر المبتدا من اصنافه واحواله وشرائطه قائم فيه فان كون الخبر
محذوفا تارة ومثبتا اخرى حال من احواله فهو داخل في قوله واحواله فهذا
نوع تكرار ولعله انما الجأه الى ذكره التنبيه على ما وقع في كلامهم من هذا الباب
وقال ايضا في قول صاحب المفصل ان مالا وان عددا ينبغي ان يكون المقدر
ان لنا مالا فقدر الخبر مقدما ولو قدره متاخرا لم يسغ لان الاسم يبقى نكرة
من غير شرط بخلاف قولهم ان زيدا وان عمرا فانه لو قدره مقدما او متاخرا
لكان سائغا وامثلته في الاول يدل على ذلك وقال ايضا مليا على قول
الشاعر في المفصل وهو بدمشق سنة ٦٢٢: ان محلا وان مرتحلا وان
في السفر اذ مضوا مهلا استاثر الله بالوفا وبالعدل وولى الملامة
الرجلا: معناه انهم يقولون ان لنا محلا في الدنيا وارتحالا بالموت وان في مضي
من قبلنا يعني موت من يموت مهلة لنا الا انا نبقى بعدهم وهو معنى الامهال
وقال ايضا بدمشق سنة ٦٢٥ على قوله خبر لا التي لنفي الجنس لا التي لنفي الجنس





ولا التي بمعنى ليس كلاهما لنفي الجنس وانما خصوا الاولى بهذا الاسم لان هذه
هي الموضوعة لذلك نصا فاما مضافا الى المعنى الذي وضعت لاجله واستعمالها
بمعنى ليس غير فصيح الا ترى ان العربي الفصيح في سعة الكلام لا يقول لا
رجل في الدار وانما يقول لا رجل في الدار فذلك سوغ تسميتها بمعناها الذي هو نفي
الجنس وايضا فان لا التي بمعنى ليس لها شبه بليس وهو شبه قوي وليس
كذلك لا التي لنفي الجنس فانها وان شبهت بان الا انه شبه باشتراكهما في
النقيض وقال ايضا مليا على قوله واعلم ان كل شيء حسن لك ان تعمل فيه
رب حسن لك ان تعمل فيه لا اورده على ان لا لا تعمل الا في النكرة مستشهدا
بقول سيبويه وليس بنفي مقصوده ويكون وقع خبرا والخبر قد يكون اعم
الا ترى انه لو كانت لا تعمل في النكرة والمعرفة لكان هذا الكلام صحيحا واذا كان
كذلك لم نفد انها لا تعمل الا في النكرة وقال ايضا مليا على قول الشاعر في
المفصل بدمشق سنة ٦١٨: من صد عن نيرانها فانا ابن قيس لا براح
اورده على ان لا بمعنى ليس وبراح اسمها وخبرها محذوف للعلم به اي ليس
براح حاصلا لي او ثابتا او ما اشبهه ومعناه انه يصف نفسه بالشجاعة
والصبر للحرب لما تقدم ذكرها في اول القصيدة وهي قوله
يا بؤس للحرب التي حطت اراهط فاستراحوا
وفي القرآن موضع اختلف فيه هل لا فيه بمعنى ليس او لنفي الجنس وهو
قوله ولات حين مناص وقد ذكرناه في الاملا في المنصوبات
قوله ذكر المنصوبات المفعول المطلق لم يحد المصدر لانه قد تقدم ما يشعر
به وهو لقبه فان لقبه مشعر بحصوله والمقصود في الحدود انما هو الفصل
فكانه قال هو الاسم الذي فعل وهذا هو فصل المفعول المطلق عن غيره

هو ما فعله فاعل الفعل المذكور فقولنا المذكور احترازا من مثل قولك كرهت زيدا ضربك
فانه مفعول لفاعل ولكنه ليس هو المذكور وقوله سمي مصدرا لان الفعل يصدر
عنه هذا مذهب البصريين ان المصدر اصل اخذ منه الفعل والدليل عليه من
وجهين احدهما تسميته بالمصدر والمصدر في اللغة هو الذي يصدر عنه فدلت
تسميته على انه قد صدر عنه الفعل وعلى مذهب الكوفيين كان ينبغي ان
يسمى الفعل مصدرا ولم يسم فدل على انه ليس باصل الثاني ان معنى الاشتقاق
وهو اخذ لفظ فرعي من لفظ اصلي موافق له في الحروف الاصول والمعنى الاصلي
وهذا لا يتحقق في المصدر والفعل الا على مذهب البصريين لانا نقول ان جعلنا
الفعل اصلا فالفعل يدل على حدث وزمان معين فيجب ان يكون المصدر يدل
ايضا على حدث وزمان معين ولا قايل بقوله ان المصدر يدل على حدث وزمان
معين واذا قلت ان المصدر هو الاصل وهو دال على حدث مجرد عن الزمان
فالفعل قد شاركه في هذا المعنى الاصلي فقد ثبت ان الاصل الحق ما ذهب
اليه البصريون اليهم ما دل على ما دل عليه الفعل من الحدث والوقت ما دل
على زيادة وتلك الزيادة تكون في الانواع كقولك ضربت ضربا شديدا وفي
الاعداد كقولك ضربت ضربة وضربتين وقوله وقد يعرف بالفعل غير مصدر
ما هو بمعناه وذلك على نوعين مصدر وغير مصدر فقوله غير مصدر ظاهره
التناقض لان كلامه في المفعول المطلق وتقسيمه وقد ذكر انه مصدر فكيف
يكون من تقاسيمه غير مصدر فيكون مصدرا لغير مصدر والجواب
ان المصدر يطلق باعتبارين احدهما الذي فعله فاعل الفعل المذكور والآخر
باعتبار ما له فعل يجري عليه كانطلق الانطلاق وسيبويه وله باب يذكر فيه
فقوله وغير مصدر اي ليس له فعل يجري عليه وهو مصدر باعتبار انه فعله

فا



فاعل الفعل فهو مصدر باعتبار غير مصدر باعتبار آخر واما قوله رجع القهقرى
واخواتها فللناس فيها مذهبان مذهب صاحب الكتاب انها هنا اسماء ليست
لها افعال فهي منصوبة انتصاب انواع من الضرب وقد ذهب غيره الى انها
صفات لمصادر محذوفة فرجع القهقرى بتقدير رجع الرجوع القهقرى
فعلى هذا يكون المصدر هو المحذوف والقهقرى واخواتها صفات المصادر
المحذوفة والمقدرة فلا يكون من هذا الباب بل يكون من باب قولك ضربته ضربا
كثيرا قوله والمصادر المنصوبة بافعال مضمرة على ثلثة انواع والدليل على الحصر
باعتبار جواز الاضمار ووجوبه انه لا يخلو ان يجوز اظهاره او لا فان جاز اظهاره
فهو القسم الاول وان لم يجز اظهاره فلا يخلو اما ان يكون له فعل من لفظه او لا فان
كان له فعل من لفظه فهو الثاني وان لم يكن له فعل من لفظه فهو الثالث
فمنها ما لا يعرف الا بالسماع وهو الاول من النوع الثاني وطريق الدليل على
التزامهم حذف الفعل من هذا القسم انا نقول هذه الفاظ كثرت في كلامهم ولم نجد
الا محذوفا فعلها فدل على انهم التزموا الحذف اذ لو لم يكن كذلك لوجب مع
كثرتها في بعض المواضع مظهرا افعالها فلما لم توجد الا محذوفة دل على انها لا
يجوز اظهارها وقد استعمل هذا الدليل في مواضع منها ما ثبت قاعدته بالقياس
فهو اولى هنا قال سيبويه لا يقال ما اقيله استغناء بما اكثر قايلته وقال
ايضا استغنوا بتركت عن وذرت وقال ايضا لا يقال نازعني فنزعته
استغنى عنه بغلبته وهذه كلها امور لم تخرج عن القياس لهذا الدليل
وطريق بيانه ما ذكرناه وضابط هذا النوع الثاني من النوع الثاني الذي هو
انما انت سيرا سيرا وما انت الا قتلا قتلا ان يتقدم نفي او ما هو في معنى
النفي وبعده اسم لا يصح ان يكون المصادر عنه خبرا وقولنا لا يصح ان يكون المصادر



عنه خبرا احترازا من قولك ما ضربك الا ضرب حسن فانه يجب فيه الرفع
وحكمة هذا الضابط هو ان وقوعه موقعا لا يصح ان يكون عنه خبرا دال على ان
الخبر غيره ولا خبر يصح من حيث المعنى الا فعل بعد له فقد علم بهذه القرينة
خصوصية الفعل وفي موضعه باشتراط الاثبات بعد النفي لفظا او تقديرا
لفظ واقع موقع الفعل فاستغنى بالقرينة واللفظ الواقع موقع الفعل
عن التلفظ بالفعل كما استغنى في قولهم لولا زيد لكان كذا وباب قوله
ومنه قوله فاما منا بعد واما فداء ضابط هذا ان يتقدم جملة تقتضي تفصيلا
باعتبار معناها ويستغنى باقتضائها التفصيل مع ذكر المصادر بعدها عن
ذكر الفعل ويستغنى بلفظ ما تقدم عن لفظ الفعل فصارت قرينة ولفظ
فاشبه ما تقدم وقوله مررت فاذا له صوت صوت حمار واذا له صراخ
صراخ الثكلى واذا له دق دقك بالمنحاز حب القلقل قال ضابط هذا ان
يتقدم اسم فعل يعني مصدرا منسوبا الى من قام به وبعده مصدر في معناه
فانه ينصب على الوجه المختار فيستغنى بما تقدم من ذكر اسم الفعل المنسوب عن
الفعل الناصب لانه قرينة ولفظ كما تقدم وهل الناصب له نفس ما تقدم
فيقوم مقام الفعل والناصب له فعل آخر مقدر فيه خلاف بين النحويين ظاهر
كلامه انه بفعل مقدر لان الكلام في تقسيم ما ينتصب بفعل واجب اضماره وعلى
التقدير الاخر لا يكون منصوبا بفعل مضمر وقولنا اسم فعل منسوب الى من
قام به احترازا من ان يكون غير اسم فعل كقولك اذا له يد يد الثور واحترازا
من ان لا يذكر شيء في موضعه اصلا كقولك فاذا الصوت صوت حمار وقولنا الى من
قام به احترازا من قولك فاذا صوت صوت حمار قوله ومنه ما يكون توكيدا
اما لغيره او لنفسه التوكيد لغيره ان يتقدم جملة يكون معناها باعتبار المصدر

المذكور



المذكور بعدها متعددا والتوكيد لنفسه ان يتقدم جملة يكون معناها باعتبار
المصدر المذكور بعدها متحدا وقوله اجدك لا تفعل كذا اصله لا تفعل كذا جدا
فالجملة بالنسبة الى جدا تحتمل الغير فصار توكيدا لغيره ثم اضيف الى فاعله كقوله
صنع الله ثم دخلت الهمزة للانكار فالتزم تقديمه لاجل الهمزة ثم كثر في الاستعمال
حتى استعمل استقلالا فلذلك وقعت بعده الجملة الانشائية كقولك هل
تفعل كذا ولا تفعل كذا والانشائية هي التي لا تحتمل صدقا ولا كذبا قوله
ومنه ما جاء مثنى وهو لبيك وسعديك ضابط هذا ان يكون مسموعا من
العرب مثنى ووجوب حذف الفعل معلوم قياسا وسره انهم ثنوه فكانهم
ذكروه مرتين فاستغنوا بذكر احدهما مقدما عن الفعل انهم اذا قالوا الطريق
الطريق استغنوا بالتكرار عن الفعل فاذا قالوا الطريق لم يستغنوا عنه قوله
ومنه ما لا يتصرف وهو سبحان الله ومعاذ الله وعمرك وقعدك الله قال
سيبويه معنى كونها لا تتصرف انها لا تستعمل الا مصدرا ولا تقع فاعله ولا
مفعوله ولا مضافا اليها وقال بعضهم انها مصدر لسبح ولا يصح لان شرط
كل مصدر لفعل يوافقه في معنى الحروف وسبح معناه قال سبحان الله وسبحان
الله معناه براة الله وليس التلفظ بسبحان الله براة فلا يستقيم ان يكون
مصدرا له فسبح اذا قال سبحان الله مثل بسمل اذا قال بسم الله وحوقل اذا قال
لا حول ولا قوة الا بالله مصادر لبسمل وحوقل وانما سبحان الله مصدر لفعل
في معنى البراة والتنزيه لا يظهر فكانه برئ الله من السوء براة وعمرك
الله مذهب سيبويه انها منصوبة على المصدر بتقدير عمرتك الله
تعميرا فحذف عمرتك ووضع عمرك موضع التعمير مضافا الى مفعوله وبقي
اسم الله منصوبا على ما كان عليه والدليل على كونه مصدرا وقوعه موقع الفعل

في قول الشاعر عمرتك الله الا ما ذكرت لنا   هل كنت جارتنا ايام ذي سلم
فهو بمعنى عمرك الله واذا وقع في موضع عمرتك ومعناه وجب ان يكون مصدرا
كما كان سقيا مصدرا لذلك وذهب غيره الى ان عمرك منصوب على انه مفعول
به بفعل مقدر لا مصدر كانه قال سالت عمرك الله اي سالت حياتك
الله ومذهب سيبويه اولى لاوجه احدها انا اتفقنا على ان سقيا مصدر
وهذا مثله فيجب ان يكون مصدرا الاخر ان حذف الفعل الناصب للمصدر اكثر
من حذف الفعل الناصب للمفعول فحمله على الاكثر والاخر ان جعله مصدرا يكون
فيه قرينة تدل على الفعل الاخر انه لو كان مفعولا بفعل مقدر لكان تقديم الله
هو الوجه لانه المفعول الاول للفعل المحذوف ولما لم يجز دل على انه ليس بمفعول
وقوله قعدك الكلام فيه كالكلام في عمرك الله الا انه لم يات من قعدك
الله قعدتك الله كما جاء من عمرك الله عمرتك الله الا انه مقدر قعدتك
بمعنى سالت الله ان يكون صاحبك وقعدك بهذا المعنى فيجب ان يكون
مصدرا كما كان عمرك والخلاف فيه كالخلاف فيه وقد تقدم وجه ترجيح مذهب
سيبويه والنوع الثالث دفرا معناه نتنا كانه قال نتن نتنا وبهرا
ان اريد به الغلبة واللعن فليس من هذا لانه يقال بهرني اذا غلبني
وبهرته اذا لعنته لان هذا باب ما ليس له فعل من لفظه وان اريد تبا
وخسرانا فهو من هذا الباب وهو المقصود وافة وتفة بمعنى تعجبا كانه
قال تعجبت تعجبا قوله وقد يجري اسماء غير مصادر ذلك المجرى يعني بقوله
غير مصادر انها ليست جارية على افعال كالانطلاق الجاري على انطلق وقوله
ذلك المجرى يعني انها منصوبة على انها مصادر باعتبار انها موضوعة في هذا
المحل المخصوص للمعنى الذي يفعل فاعل الفعل المذكور ولا يجوز اظهار الفعل معها وانما



ذكرها في هذا الفصل باعتبار وجوب اضمار الفعل والا فقد ذكرها في الفصل
الاول باعتبار ما فعله فاعل في قولك ضربته سوطا ورجع القهقرى وقوله
تربا الخ فانه هي الاجسام بالاصالة والمتكلم اذا قال الا تحطب باله التراب
اصلا فمعنى تربا تعسا وخيبة فقد قصد به ههنا معنى تعس فيجب ان يكون
نصبه على المصدر الا انه يجوز اظهار فعله وجندلا مثله وقوله فاها لفيك
معناه دهيا وخيبة فهو موضوع لمعنى فعل فيجب ان يكون مصدرا وقوله
هنيا يعني انها صفات في الاصل موضوعة للذات التي قام بها المعنى الا انها
في هذا المحل استعملت للمعاني انفسها فهي مصادر باعتبار انها في الاصل
للذات التي قام بها المعنى فهنيا ومريا اسم فاعل من قولهم هنا ومرا وقايما
اسم فاعل من قام وقاعدا اسم فاعل من قعد الا انك اذا قلت هنيا لك الظفر
لم تعن الا يهنك الظفر وقد وقع هنيا موقع الفعل وهو الذي يعني بالمصدر
فاذا قلت اقايما وقد قعد الناس فهو قايم مقام قولك اتقوم فيجب ان يكون
مصدرا وكذلك اسايرا وليس قوله فكلوه هنيا مريا من هذا القبيل فانها صفات
بالاصالة وانما جاءت نعتا للمصدر المحذوف فتقديره اكلا هنيا واكلا مريا فهي
صفات حذف موصوفها واقيم الصفة مقامه وقوله ومن اضمار المصدر ليس
هذا من قياس باب الاضمار وانما هو اضمار بقرينة دلت عليه فقولك اظننه
هي القرينة الدالة على الظن كقوله تعالى اعدلوا هو اقرب للتقوى فالضمير
العدل واعدلوا دال عليه فاما ما جاء من قولهم في الدعوة المرفوعة واجعله الوارث
منا فكلام بعد قوله اللهم متعنا باسماعنا وابصارنا ابدا ما احييتنا واجعله
الوارث منا فيحتمل عندي ان يوجه على هذا وذلك ان الضمير في واجعله ضمير المصدر
المؤكد كانه يقدره اجعل جعلا وبعض الناس يقول انه ضمير المقدم ذكره



ما عدد من الاسماع والابصار وغيرها وهذا باطل من حيث اللفظ والمعنى
اما اللفظ فلان المقدم ذكره جمع والضمير مفرد وكيف يكون ضمير الجمع مفردا
بل لو كان ضميرها لكان تقول واجعلها او واجعلهن واما المعنى فكيف
يستقيم ان يقال واجعل ما هو عين ما يفنى ويورث الوارث منا فتوجه
على هذا ما ذكره صاحب الكتاب من الاحتمال والقايل بان الضمير للاسماع
والابصار وغيرها ان ذلك غير فاسد من حيث اللفظ والمعنى ايضا اما اللفظ
فيجوز ان يكون الضمير لهن وان كان مفردا ويكون تقديره ذلك اي اجعل ذلك
المقدم ذكره وكيف لا يكون وقد قال تعالى ومن ثمرات النخيل والاعناب تتخذون
منه سكرا ورزقا حسنا وقوله وان لكم في الانعام لعبرة نسقيكم مما في بطونه
وقوله لا فارض ولا بكر عوان بين ذلك فاتى بالضمير مفردا للجماعة ومثنى
وقد حكي ان ابا عبيدة سال روبة عن قوله فيها خطوط من سواد وبلق
كانه في الجسم توليع البهق فقال كيف تقول كانه ولا تقولوا ان تريد الخطوط
فقل كانها او السواد او البلق فقل كانهما فقال اردت ذلك ويلك واما جواز
ان يكون الاسماع وغيرها مقصودة بالدعا من حيث المعنى فطلب استصحاب
بقايها والاستمتاع بها ملازمة الى اخر دقيقة كما طلب من عادة الوارث
ملازمته لموروثه عند الموت فقد حصل مما ذكرناه تجويز الاحتمالين
والتقدير على الاول واجعله الوارث مستقرا منا فيكون مستقرا المفعول الثاني
وعلى الاحتمال الاخر يكون الوارث هو المفعول الثاني والضمير المفعول الاول
قال بدمشق سنة ٦٢٤ على قول صاحب المفصل عمرك الله
وقعدك الله فيها فايدة لانه اذا ثبت ان الواضع الله تعالى وثبت ان من
لغة العرب لفظا يطلقونه على الباري لم يحتج الى اذن من الشرع لثبوت ان الله



هو الواضع وان كان الواضع العرب واحدا او جماعة لم يكفنا اطلاق اللفظ
لجواز ان يطلقوا على الباري ما يمنع الشرع بعد وروده اطلاقه وقال
ايضا في قوله في المصدر فاها لفيك هذا اصله ان يكون فوها لفيك جملة من
مبتدا وخبر فكان القياس ان ياتي بها على ما كانت عليه اذ الجمل هذا سبيلها
اذا كانت في الاصل لشي ثم نقلت عن ذلك الاصل تنقل على ما كانت عليه
وكذلك قولهم كلمته فاه الى في اصله فوه الى في الا انهم لما كثر استعمالهم لمعنى
مشافها وغلب ذلك فيه حتى صار يفهم منه مشافها مع قطع النظر عن مفردات
الجملة باعتبار الاسناد اجروه مجرى المفرد في اعرابه باعرابه قبل ذلك فاها
لفيه لما غلبوا استعماله في معنى الخيبة والدهي حتى يصير التركيب فيه نسيا
منسيا اجروه مجرى المفرد الذي صار بالاخرة كعناد في اعرابهم الاسم الاول باعرابه
وصار الثاني كانه جار ومجرور من تحته كقولهم بايعته يدا بيد وبعت الشاة
شاة ودرهما وكذلك ما اشبهه وهذا مما تكلم عليه النحويون لغموضه واشكاله
قال قال صاحب الكتاب المفعول به هو الذي يقع عليه فعل الفاعل
اراد بقوله يقع عليه فعل الفاعل ما تعلق به فعل الفاعل اي بيانا لما تعلق به
فعل الفاعل ثم هذا التعلق قد يكون امرا معنويا وقد يكون امرا حسيا والضمير
في قوله اهله ضمير القول الذي هو المدح او الذم المفهوم من القول وقوله ومنه
قولهم كاليوم رجلا منصوب بفعل مقدر محذوف لكثرته في كلامهم قامت الكثرة
لاستعمالهم اياه على هذا المعنى مقام القرينة الدالة على المحذوف الا ترى الى قولك
عبد الله يفهم منه انك قصدت ياعبد الله لكثرة ياعبد الله في كلامهم فصارت
الكثرة تشعر بالمحذوف اشعارا كالقراين الحالية والمقالية ولولا ذلك لم يجز
ان تقول كاليوم رجلا وفي قوله كاليوم اوجه من الاعراب احدها ان يكون

رجلا هو المفعول ويكون قوله كاليوم اما ثابتا وبل مثل رجل اليوم فيكون وجهان
احدهما انه صفة نكرة تقدمت فتنتصب على الحال او يكون الرؤية رؤية القلب
فيكون مفعولا ثانيا واما ثابتا وبل ما رأيت مثل رؤية اليوم اي رؤية مثل
رؤية اليوم حذف الموصوف واقيمت الصفة مقامه ثم حذف المضاف واقيم
المضاف اليه مقامه فيكون منصوبا على المصدر والرؤية رؤية العين
لانه لا يستقيم ان يكون مفعولا لمخالفته رجلا في المعنى ويجوز ان يكون
رجلا تمييزا لما في قولك كاليوم من الابهام ويكون كاليوم نفسه هو المفعول
مثل قولك على التمرة مثلها زبدا لما احتمل ان يكون المثل للزبد وغيره ميز بقولك
زبدا وكذلك هذا المثل في قولك مثل اليوم الرجل وغيره فميز برجل كل ما تقدم
من الاوجه في قوله كاليوم رجلا جري في قوله كاليوم مطلوبا ولا طلبا ما خلا
وجها واحدا وهو التمييز فانه يضعف لان قوله ولا طلبا معطوف على قوله
مطلوبا والمعطوف بحرف النفي انما يكون على ما انتفى لا على ما يتعلق بالمنفي
وكاليوم هو المنفي لا مطلوبا فلا يستقيم ان يكون معطوفا قال المنصوب
باللازم اضماره قال هو اقسام منه المنادي والمناجاة انشائية يقصد
بها باحد الحروف المخصوصة تنبيه من تخاطبه باحد الحروف المخصوصة والمنادي
هو الاسم المخاطب بها واختلف في تقدير جملة فمنهم من يقول اصلها يا
اريد او اعني او ما اشبهه فيا عند هؤلاء حرف وضع دليلا على الانشاء الندا
كما وضعت الهمزة دليلا على انشائية الاستفهام والجملة عندهم من الفعل وكفاعله
المقدر والاسم مفعول بذلك الفعل وقال بعضهم يا اسم الفعل والاسم معه
وهو ضعيف لان من جملة حروف الندا الهمزة وليست اسما الافعال اسم على
حرف واحد وايضا فان اسما الافعال تحتمل الضماير كقولك هيهات ورويد





وهذه تعلم انها لا تحتمل الضماير ولو تحمل الضمير لاستقل كلاما ولا يستقل
ذلك مع مضمر كلاما واذا ابطل ذلك فالمذهب ما تقدم ويجب تقدير الفعل للعلم
بانها جملة والمعنى عليه فوجب تقديرها بالفعل وانما وجب الحذف لان الواضع علم
ان هذا مما يكثر في كلامهم فخففه لكثرته المعلومة عنده وصارت يا متضمنة
ذلك الفعل المحذوف فلم يجمعوا بينها وبينه ثم ان المنادي منصوب لفظا
ومنصوب محلا فالمنصوب من حيث المحل على اضرب منها المنادي المضموم
وشرطه ان يكون مفردا معرفة غير داخلة عليه لام الجر ولا الف الندبة وبني
لشبهه بالمضمر من حيث اللفظ ومن حيث المعنى اما من حيث اللفظ فلانه
مفرد ومن حيث المعنى هو انه مخاطب واصل المخاطب ان يكون بالضماير
ولكنهم وضعوا ههنا الاسما الظاهرة موضع المضمرات لانهم لو علموا انهم ينادون
في الغالب الغايب عن العين فلو وضعوا المضمر موضعه لجوز كل سامع له
انه المنادي فعدلوا الى الاسما الظاهرة لتختص بمن هي لقب عليه فيرتفع ذلك
اللبس وبني على حركة اما للهرب من التقا الساكنين في كثير من الاسما كزيد
وعمرو ثم حملت البواقي عليها واما للعروض البنا جعلوا المبني عارضا بالالة
العارضة وهي الحركة اذ اصل البنا السكون وبني على الضم لانهم لو بنوه على الفتح
لالتبس بالمعرب اذ موضعه نصب ولو بنوه على الكسر لالتبس بالمضاف
الى يا المتكلم عند حذف اليا وهي كثيرة فبنوه على الضم لئلا يلتبس بهذا اللبس
وقال ايضا في قول الشاعر في المفصل فيا راكبا اما عرضت فبلغن
نداماي من نجران ان لا تلاقيا يجوز ان يكون مخففة من المثقلة ويجوز
ان يكون مفسرة لان قوله فبلغن فيه معنى القول ايضا في قوله تعالى
يا جبال اوبي معه والطير الاولى ان تكون من هذا الباب لان باب المفعول



معه قليل حتى ان بعضهم لم يجوزه الا سماعا لا قياسا وهذا الباب جار قياسا
كثير الحمل على الاكثر اولى قال توابع المنادي المضموم غير المبهم قال
صاحب الكتاب اذا افردت حملت على لفظه او محله ذكر بعض التوابع ههنا
باعتبار حكم ثبت لاجل منادي مخصوص كان ذكره في الندا لانه اثره اما
التوابع واحكامها من حيث كونها توابع فموضعها باب التوابع وشرط هذا
الحكم ان يكون المتبوع منادي مضموما غير مبهم وان يكون التابع مفردا غير بدل
ولا معطوفا مما يصح دخول حرف الندا عليه اما كونه منادي فليحصل اللفظ
والموضع واما كونه مضموما فليتحقق مخالفة اللفظ الموضع واما كونه غير مبهم
فلانه اذا كان مبهما كان المتبوع هو المقصود بالندا فالتزمت فيه العرب الرفع
وحركته بالحركة التي كانت تكون له لو بوشر بالندا وقد اجاز بعض النحويين
فيه الوجهين فعلى هذا لا يحتاج الى قيد يخرجه وقوله اذا افردت احترازا من
ان تكون مضافة لانها اذا كانت مضافة لم يكن فيها الا النصب من جهة ان
اعرابها بالرفع انما كان اجرا لها مجرى المنادي بتقدير دخول حرف الندا عليها
واما اذا كانت مضافة انتفى هذا التقدير عنها ولزم نصبها وقولنا غير بدل
لانها اذا كانت بدلا كان في حكم تكرير العامل فكانه موجود فحكمه حكم منادي
مستقل فيجب ضمه وقولنا غير معطوف مما يصح دخول حرف الندا عليه لانه
اذا صح دخول حرف الندا عليه فقدر واذا قدر كان حكمه حكم نفسه ويجري مجرى
البدل وما لم الفظ او محل على ثلاثة اقسام قسم مبني بالاصالة فهذا لا يجري عليه
شي الا باعتبار موضعه كقولك جاني هولاء العقلا وشبهه لان لفظه اصل
في البنا فلا اعتداد به اذ لا شبه له بالمعرب وقسم طرا فيه البنا في محل
مخصوص كالمنادي المضموم والمنفي بلا التي لنفي الجنس ففي تابع هذا وجهان



الاجرا على الموضع وهو القياس لانه مبني فلا اعتداد بلفظه قياسا على ساير
المبنيات ومنهم من يجريه على لفظه لطرو البنا فيه تشبيها لها بحركة
الاعراب لتغير الحركة العارضة فيه وقسم معرب باعراب ثان بعد اعراب
اصل كالمضاف اليه المصدر واسم الفاعل واسم المفعول كقولك ضرب زيد
وضارب زيد ومضروب زيد ففي هذا ايضا وجهان الاجرا على اللفظ وهو
القياس لانه معرب على الحقيقة فجرت عليه توابعه على اللفظ كساير المعربات
ومنهم من يجري توابعه على اعرابه الاصلي وهو ضعيف وقد تقدم وقال
ايضا في قول الشاعر في المفصل ابني لبيني لستم بيد الا يدا ليست لها عضد
ابني لبيني لا احبكم وجد الاله بكم كما اجد يجوز ان يكون في ليس ضمير الشان
ويجوز ان يكون فاعلها مضمرا يعود على اليد لما تقدم ذكرها ويجوز ان يكون
عضد اسمها ولها خبرها ومعناه انهم يصفهم بعدم النصر وان نصرتهم
كلا نصرة فان اليد التي لا عضد لها قال مليا على قول الشاعر في المفصل
الا ايهذا الباخع الوجد نفسه لشي نحته عن يديه المقادر الوجد اما
فاعل الباخع فلا ضمير في الباخع والتقدير الذي بخع الوجد نفسه اي اهلكه
من قوله لعلك باخع نفسك واما مفعول من اجله فيكون في الباخع ضمير
يرجع الى الموصول اي الذي بخع هو نفسه اي اهلكها من اجل الوجد فالوجد
بالنصب تعليل لقوله بخع نفسه المعنى اهلكها من اجل الوجد لشي مع
صفته تعليل لاهلاك النفس بالوجد فهو تعليل الفعل المعلل كما تقول
ضربت زيدا تاديبا لانه قد اتى فالتاديب تعليل الضرب ولانه قد اتى
تعليل للضرب المعلل بالتاديب ومعنى البيت التسليه كانه قال يا من اهلك
نفسه الوجد او اهلكها من اجل الوجد لامر ازالته عن يديه المقادر قال

ايضا املها علي قوله في المفصل ولم يعنوا بالرجل والقوم والعصابة الا انفسهم وما كنوا عنه بانا ونحن والضمير في لنا قال الشيخ قوله وما كنوا عطف علي قوله انفسهم لا مبتدا لانك ان جعلته مبتدا وجب ان يكون كانه خبر الي آخره فيحتاج الي ضمير يعود عليه ومع احتياجك الي الضمير يكون فاسدا في المعني لانه يصير تفسيرا له ضرورة انك جعلته خبرا ولا يصلح ان يكون تفسيرا له اذ ليس معني انا في قولك اما انا انا فافعل كذا مختصا بذلك من بين الرجال وكذلك الباقيه وانما هو تفسير الجملة الاولي بكمالها وانما حمله قوم علي هذا مع ما فيه من الاستبعاد لما راوا من انه اذا عطف علي انفسهم وجبت المغايره ولا مغايرة بين مدلول انفسهم وبين ما كنوا عنه بانا ونحن والضمير في لنا واذا تعذرت المغايرة تعذر العطف فمن هنا فروا وجعلوه مبتدا وظنوا ان ذلك يخيهم ولا حاجة الي هذا التعسف ويجاب بما استكلوه بامرين احدهما ان انفسهم وان كان مفعولا فهو في المعني خبر عن الرجل لانك تقول عنيت بالرجل المذكور اخاك في معني الرجل المذكور اخوك واذا كان في المعني خبرا صح ان ياتي بحرف العطف من جهة ان الاخبار وما في معناها يصح عطف بعضها علي بعض تقول زيد اخوك وصاحبك وتقول عنيت بزيد اخاك وصاحبك فكذلك ههنا وهذا هو المراد في الظاهر ويجوز ان يكون قوله وما كنوا خبر مبتدا محذوف كانه قال وهو ما كنوا عنه فلم يبق ما ذكروه اشكال بهذا التفسير وقال ايضا املها بدمشق سنة ٦١٨ علي قوله وياوي الي نسوة عطل وشعثا مراضيع مثل السعالي قال استشهد به علي ان هذا الباب الذي يقال فيه نصب علي الاختصاص يا ابن نكرة ولا يجوز ان يكون مفعولا معه لان شرط المفعول معه التشريك مع المرفوع في نسبة الفعل





مثل قولك جاء زيد وعمرو فعمرو جاء ايضا وكذلك جاء البرد والطيالسة وما زلت اسير والنيل وقد توهم من لا عبرة به جواز سرت والجبل وهو غير جائز لما ذكرناه اذ الجبل لا يسير بخلاف ما تقدم في صحة نسبة الفعل اليها علي سبيل المعية ثم ولو سلم جوازه فلا بد فيه من تاويل وهو انه يجعل كان كل جزء من الجبل سايرا الا انه اذا سار من موضع من نواحي الجبل فذلك مفارق له فهي سايرا ومعني البيت انه ياوي الي النسوة الموصوفة بالعطل وقوله وشعثا هن المتقدمات بالذكر بعينهن وقال ايضا املها علي قوله في المفصل في الترخيم في عمرويه فقال اذا رخم عمرويه كيف يكتب علي لغة يا حار ويا حار ان كان المحذوف مرادا كتب بغير واو لانها زيدت فيه فرقا بينه وبين عمر واذا اتصلت في ويه سقطت الواو فاذا كانت مرادة كان حكمها حكم الموجود وان كان المحذوف نسيا منسيا اثبت الواو وقال وهذا وان لم يذكره احد الا ان هذا فقهه لجريه علي القواعد وقال ايضا علي قوله في المفصل في حذف المنادي يا بوس لزيد لو لم يكن المنادي محذوفا لوجب نصبه لانه حينئذ مشبه بالمضاف من اجل طوله فلذلك رفعه فقال يا بوس لزيد بمعني يا قوم بوس وهو مرفوع بالابتدا والجار والمجرور الخبر وهو من باب ويل وويس لزيد وقال ايضا املها علي قول الشاعر في المفصل باللعن الله والاقوام كلهم والصالحين علي سمعان من جار يجوز في والصالحين الرفع علي الموضع لان المعني يا قوم لعن الله والاقوام والصالحون والخفض ظاهر والرفع مثل قولك اعجبني ضرب زيد وعمرو عطفا علي موضع زيد اذ موضعه رفع ومن في قوله من جار للبيان متعلق بمحذوف تقديره علي سمعان الحاصل من الجيران او حاصلا من الجيران وقال ايضا املها بدمشق سنة



٦٢٢ علي قوله في المفصل وهو جواب لمه لا يجوز تنوين جواب لانه يفسد المعني لانك اذا نونته تعذرت الاضافة واذا تعذرت الاضافه والجواب جواب قولك لمه بكمالها فاذا نونت احتجت الي ان توصل معني الجواب الي متعلقه بلام فان جعلتها هذه اللام صار الجواب جواب قولك مه لاجل التولك لمه نعم وقلت وهو جواب لمه كان مستقيما لان اللام الاولي هي الموصلة ولمه التي بعدها هي المقصودة بنسبة الجواب اليها وقال ايضا املها علي مواضع في الحال في المفصل قال شبه الحال بالمفعول من حيث انها مفعول فيها كان يقتضي ان يذكر شبهه بالمفعول بعد ذكره وانما قدمه لينبه علي ان المفاعيل قد استوفت وان هذا ابتدا المشبهات ولو اخره لم يحصل هذا الغرض الا باستهاية قال ومجيها لبيان هيئة الفاعل او المفعول فاتي بالمعني الذي وضع لاجله الحال فصلا يميزه عن غيره وكذلك جميع حدود النحويين لا يمكن الا ان يكون كذلك لان الالفاظ من حيث كونها الفاظا لا تختلف بعضها عن بعض حقيقة نفسية بل كلها حقيقة واحدة وانما تختلف من جهة الموضوعات فيجعل الموضوعات كانها حقايق لها تقديرا وتحديدها ولما حقق ذلك وارادحد الحال ذكر المعني الذي وضع لاجله الحال وجعله فصلا لانه هو الذي يميزه عن غيره ويرد عليه في قوله بيان هيئة الفاعل والمفعول ان يقال جاء زيد العاقل بيان لهيئة الفاعل وليس بحال وجوابه ان يقال قوله بيان لهيئة الفاعل تنبيها علي اعتبار الفاعلية في بيان الهيئة وفي قولك جاء زيد العاقل لم يجي بالعاقل بيانا لزيد باعتبار الفاعليه وانما جيء به بيانا باعتبار الذات لا باعتبار كونها فاعلة فحصل الغرض من الفرق بينهما وقال بدمشق سنة ٦٢٤ علي قول الشاعر في المفصل





متي ما تلقني فردين ترجف روانف اليتيك وتستطارا يجوز ان يكون معطوفا علي ترجف والحقت به نون التاكيد الخفيفة فقلبت الفا في الوقف الا ان الحاق نون التاكيد في جواب الشرط ضعيف ويجوز ان يكون منصوبا علي امد وجهين احدهما مذهب الكوفيين بالواو التي يسمونها واو الصرف مثلها عندهم في قوله تعالي ويعف عن كثير ويعلم في قراءة الاكثرين والثاني مذهب البصريين وهو ان يكون معطوفا علي مصدر مثلها عندهم في قوله تعالي ويعلم الذين ينتقم ويعلم الا انه لا يمكن التقدير لفعل منصوب لان في المعني سببا ولو قدر فعل منصوب لكان مسببا فينبغي ان يكون التقدير لاسم منصوب مفعول من كانه قيل ترجف روانف اليتيك خوفا واستطاره فلما اتي بالفعل موضع استطارة عطفا علي حيز المفرد وجب ان يكون منصوبا مثله في قولك اربيا انيانك وعدني والروانف اطراف الاليتين واحدها رانفه وتستطار بمعني تطلب منك ان تطير خوفا وجبنا والعرب تقول لمن اشتد به الخوف طارت نفسه خوفا ومنه قوله اقول لها وقد طارت شعاعا وقال ههنا وتستطار لانه طلب منه ان يطير من الخوف والضمير في وتستطار للمخاطب لا للروانف اذ لا يطلب من الروانف استطاره وانما المقصود طلبه من المخاطب وقوله فيه مصعدا ومنحدرا وقع في بعض النسخ مصعدا منحدرا بلا واو والكل وجه ولكن الغرض الذي قصده صاحب الكتاب انما يستقيم بالواو لانه قصد الي مجي الحالين منهما بعد ثبوتها جمعا وتفريقا واذا صح مجيئهما جمعا وجب عند تفريقها ان يكون بالعطف بيانه في الصفات انك تقول مررت بزيد وعمرو العاقلين فاذا فرقت ما تعذر فيه الجمع جمعت بينهما بالواو فقلت مررت بزيد وعمرو العاقل والجاهل كذلك اذا قصدت ههنا تفريق ما قصدت اليه جهة معني وتعدده

لفظا فلت لقيته مصعدا ومنحدرا انتم لو لم ترد الجمع بين الحالين في المعني
وقصدت الي ان تجعل مصعدا حالا من المفعول ثم انعطفت الي بيان ذكر
الفاعل فقلت منحدرا لوجب ان يكون بغير واو كما انك لو قلت مررت بزيد
عمرو العاقل وكان العاقل نعتا لعمرو ثم خطر لك ان تصف بصفة هو
عليها لوجب ان تقول الجاهل قال والعامل فيها افعل وشبهه من الصفات
قال الشيخ لابد للحال من عامل كسائر المعربات وعامله هو الذي اقتضي التقييد
والمقتضي للتقييد هو الفعل اذ لولاه لم يكن حال اذ الحال بيان هيئة الفاعل من
حيث هو فاعل وهذا انما يكون بالفعل فالفعل اذا هو الذي اقتضي هذه الحال
فيجب ان يكون هو العامل قوله وقد منعوا في مررت راكبا بزيد الي اخره قال الشيخ
للنحويين في هذا خلاف منهم من يمنعه وهم اكثر البصريين فمن منعه فحجته
انه لم يوجد في كلام العرب ولا يمكن حمله علي المرفوع والمنصوب وانه لم يسمع لظهور
الفرق بينهما وبيانه هو ان الحال في المعني معمول للعامل في صاحبها والعامل في
صاحبها هو الفعل والجار جميعا الا ان عمل الجار لفظي وعمل الفعل معنوي فينبغي
ان يكون للعاملين في الحال من حيث اللفظ والمعني الا انا ههنا بالحكم علي الفعل
لفظي وعمل الحرف معنويا والعرب تقدم مرفوعه عليه الذي هو حال ومعمول
عامله علي التأكيد وقد اجازه بعض النحويين حكما عليه بانه كالمرفوع والمنصوب
ولم ينتبهوا للفرق ولولا الفرق لكان الامر علي ما قالوه وقال ايضا مليا
علي قوله في المفصل ومن حقها ان تكون نكرة وذو الحال معرفة والذي يدل
علي كونها نكرة امران احدهما الفرق بينها وبين الصفة في كثير من المواضع لانك
لو قلت ضربت زيدا القائم لاشتبه بالصفة الثاني ان المقصود الهيئة والهيئة
تحصل بالنكرة كما تحصل بالمعرفة الا ان النكرة اولي لخفتها لفظا وتقديرا اما اللفظ





فلان قولك قايم اخف من قولك القايم واما التقدير فلان اصل الاسماء التنكير
وما كان اصلا كان اخف وقوله وذو الحال معرفة ليس بلازم ان يكون ذو الحال
معرفة الا في الحال الذي لا يجب تقديمها وهو الذي قصده لان ذا الحال قد يكون
نكرة ويكون الحال واجبة تقديمها وقد قال في امر المفصل وتنكير ذي الحال
قبيح الا اذا قدمت عليه فلا يجمع بين الكلامين الا بما ذكرناه وقال ايضا
مليا علي قوله في المفصل لعزة موحشا طلل قديم عفاه كل اسحم مستديم
يجوز ان يكون موحشا حالا من الضمير في لعزة وان كان عايدا علي النكرة لان
ضمير النكرة معرفة خلافا لبعض النحويين واذا كان معرفة فجعل الحال من المعرفة
اولي من جعلها من النكرة مقدمة عليها لان هذا هو الكثير الشايع وذلك قليل
نادر فكان اولي وقال ايضا مليا علي قوله انا فلان بطلا شجاعا وكريما جوادا
انما يريد اذا اشتهر الشخص بهذه الصفات فحينئذ تأتي موكدة لانه ذلك الشخص
ولذلك قال فحقق ما انت متسم به وما هو ثابت لك في نفسك وقوله زيد
ابوك منطلقا او اخوك احلت لا يستقيم ان يكون حالا مبينة ولا موكدة اما
الموكدة فلا يستقيم اذ لا نسبة بين الانطلاق وبين الابوة في التقدير
والتحقيق ولا يستقيم ان تكون مقيدة لاستحالة المعني اذ يصير المعني ابوك
في حال كونه منطلقا فلا يجوز الا اذا اردت التبني والصداقة لان المعني يرجع
الي زيد مثل ابيك وكونه مثله يقبل التقييد بخلاف التقييد بالحال فيكون قد
اخبر بانه مماثل لابيك في حال الانطلاق خاصة ولا يكون من هذا الباب وكذلك
اخوك قال والجملة تقع حالا لانها نكرات فيصح وقوعها احوالا ولا
تخلو من ان تكون اسمية او فعلية فالاسمية بالواو علي المختار الا ان لا يكون فيها
ضمير فيجب اثبات الواو ولهذا التزم اثبات الواو مطلقا بجعل فوه الي فيّ شاذا



وتأول لقيته عليه جبة وشي وجعل عليه نصب الحال وجبة فاعل فلذلك بهذا
علي انها لا تكون جملة لا اسمية ولا فعلية وان كانت فعلية لم يخل الفعل من ان يكون
مضارعا او ماضيا لان الامر لا يقع حالا لانه انشاء والحال خبر فلم يبق الا الماضي
والمضارع والمضارع مثبت ومنفي فالمثبت بغير واو ومثاله جاء زيد يضرب
عمرا لانه بمنزلة اسم الفاعل لفظا ومعني فاستغني عن الرابط ولا يكون الا
بضمير كاسم الفاعل فيه او فيما يعمل فيه وان كان منفيا جاز اثبات الواو وحذفها
اما حذفها فلانه كاسم الفاعل في المعني فاجري مجراه واما اثباتها فلان النفي في
المعني هو الحال منسوبا الي الفعل فبعد من اسم الفاعل فاحتاج الي الواو واما
الماضي ان كان مثبتا فهو كالمضارع المنفي في جواز الامرين لقربه من اسم
الفاعل من وجه وبعده من وجه اما قربه فلانه مثله في المعني واما بعده
فلانه ليس علي وزن اسم الفاعل واما الماضي المنفي فاثبات الواو احسن لانه
ابعدهما بالوجهين المتقدمين فكان اثباتها احسن ولهذا اذا كان فيه ضمير
فاما اذا انتفي الضمير فلا بد من الواو قال وقوله اخذته بدرهم فصاعدا هذا
انما يكون في اشيا متعدده اشتري اقلها بدرهم وبعضها باكثر فنكر اقل الاثمان
اولا ثم اتبع ذكر الزايد منصوبا علي ان المعني ذهب الثمن في بعضه زايدا علي
الدرهم واختصر الكلام لكثرته وعلم ولو خفضت لم يستقم لما فيه من
التعقيب مع العطف فيودي الي ان يكون الثمن في وقت اكثر من وقت في
بيع واحد وايضا لو سلم من التعقيب ادي الي ان يكون الثمن الدرهم والزايد
فيفسد المعني من حيث انه يصير الثمنان لشي واحد وليس هو المراد وانما
المراد ما تقدم ولا يستقيم الواو لا خفضا ولا نصبا اما الخفض فلفساد الجمع بين
الثمنين لشي واحد والنصب لما فيه من معني الجمعية وغرض المتكلم ان يتبع ذلك





الثمن ثمنا آخر وهذا انما يحصل بالفاء وانما ثم فقد جاءت قليلا لما فيها من معني
الاتباع الا ان الفاء اولي منها لامرين احدهما انها اخف والاخر ان في ثم دليل
المهلة ولا حاجة اليه التمييز قال صاحب الكتاب هو رفع الابهام
في جملة او مفرد بالنص علي احد محتملاته قوله رفع الابهام يجوز ان يكون اراد
المعني وجاء به مصدرا لانه هو المقصود ويجوز ان يكون علي حذف مضاف اي دليل
رفع الابهام ويجوز ان يكون الرفع بمعني الرافع ويرد عليه الحال لان قولك جاء زيد
يحتمل ان يكون راكبا ويحتمل غيره كما انك اذا قلت عشرون احتمل ان يكون دينارا
وغير ذلك والجواب عنه بان هنا ابهام محقق في قولك عشرون لانك لا تعلم
ان العشرين دراهم او دنانير بخلاف قولك جاء زيد فانه لا لبس فيها ولا في
تركيبها فان لفظة زيد لا ابهام فيه ولفظة جاء كذلك ونسبة المجي الي زيد
كذلك فان قال في مفرد او جملة معناه يكون الابهام حاصلا بخلاف قولك جاء
زيد فانه ابهام تقديري باعتبار الوجود وان سلم وروده فينبغي ان يزيد في
قوله رفع الابهام في جملة او مفرد عن ذات والحال انما هي رفع ابهام عن هيآت
واذا اوردت الصفة في النكرات فليس هو رفع ابهام في الموصوف وانما هو
تخصيص له وان كان في معرفة فليس الابهام محققا وانما هو تقديري بعيد
لاحتمال ان يقع واشكل ما يرد عليه صفة المشتركات كقولك اعجبتني العين
الباصرة فان العين محتمل اشيا مختلفة كما تحتمل العشرون فيدخل في حد التمييز
والجواب ان العين انما دلالته علي كل واحد من مدلولاته علي البدل
وانما جاء الابهام اتفاقا لاجل الاشتراك بخلاف عشرون وشبهه فانه لا دلالة فيه
علي واحد من الذوات المخصوصة فالابهام محقق وقد حصل الفرق بما يخرج عن
الحد والتمييز لا يكون الا في جملة وانما غرضه ان يكون الابهام عن جملة تارة

وعن مفرد لمرعي والفرق بينهما انك اذا قلت عشرون كان الابهام في نفس المفرد
الذي هو عشرون واذا قلت طاب زيد فطاب ليس فيه ابهام وزيد ليس فيه ابهام
وانما نشأ الابهام من نسبة الطيب الى ما يتعلق بزيد وهو ذوات مختلفة غير مذكورة
فاحتاج الى التبيين وقوله ابرحت جارا يجوز ان يكون الممدوح هو الجار ويكون
المعنى ابرح جارك اي عظم جارك ويجوز ان يكون هو نفس المذكور اي ابرحت
باعتبار كونك جارا بخلاف قولك لله دره فارسا فانه لا يحتمل الا المعنى الثاني والفرق
بينهما ان كل تمييز عن جملة هو اسم غير صفة باعتبار معنى جاز فيه الوجهان مثل قولك
عظمت ابا وعما وخالا الا ان يرد ما يمنع فيه تقدير الغير كقولك طاب زيد
نفسا وقوله باعتبار معنى يعني في الاسم غير الصفة احترازا من قولك حسنت
وجها فان الحسن لنفس الوجه لا باعتبار معنى اخر وكل تمييز كان صفة لم يحتمل
الا وجها واحدا وقوله امتلا الاناء ماء يقال ان التمييز في الجمل هو في الحقيقة واقع
موقع المنسوب اليه فاذا قلت طاب زيد ابا وما اشبهه فالطيب منسوب الى
النفس فالمعنى طاب ابو زيد فينبغي على هذا ان يكون التقدير امتلا ماء الاناء
وهو غير معروف فالجواب ان اصله ان يقال ملا الماء الاناء فامتلا لم يكثر
استعمالهم نسبة الامتلاء الى الاناء حتى صار كانه من صفته فصار ذكر الماء
بعده مفارقا للنفس في قولك طاب زيد نفسا وفي الحقيقة ما جاء الا على
الاصل المذكور في ان اصله امتلا ماء الاناء كما ان اصل طاب زيد نفسا طابت
نفس زيد ثم قيل امتلا الاناء ماء كما قيل طاب زيد نفسا طابت نفس زيد
ثم قيل امتلا الاناء ماء كما قيل طاب زيد نفسا وفجرنا الارض عيونا متوهم ان
التفجير من صفة الارض وليس هو الا الماء يدل عليه قوله فانفجرت منه اثنتا
عشرة عينا فالارض فجرت عيون الارض وفجرنا عيون الارض فهو مثل قولك

امتلا



امتلا الاناء ماء الاناء هنا مفعول وفي ذلك فاعل فجرنا الارض عيونا مثل قولك
ملأت الاناء ماء وامتلا الاناء ماء مثل قولك انفجرت الارض عيونا قال ولا
ينتصب المميز عن مفرد الا عن تام قال والذي يتم به اربعة اشياء قوله
التنوين ان اراد به التنوين الملفوظ به والمقدر فهو باطل بقوله فالمزايل
التمام بالتنوين والتنوين المقدر لا يزول وان اراد بالتنوين الاول الملفوظ لم يكن
حاصرا لما يكون به التمام لان احد عشر تام بالتنوين المقدر وكان الاولى ان يقول
بالتنوين الملفوظ به والمقدر ويقول ثانيا فالمزايل التمام بالتنوين الملفوظ به
قال فالمزايل التمام بالتنوين ونون التثنية فانت بالخيار يعني انك بالخيار ان
شئت ان تزيل هذا التمام بان تنسبه الى مميزه نسبة المضاف الى المضاف
اليه فتخفض كما تقول خاتم حديد وان شئت تبقيت الاول تاما فيكون الثاني
فضلة فينتصب كما ينتصب سائر الفضلات وكذلك في نون التثنية قوله
واللازم التمام تنوين الجمع والاضافة ان قيل فنون الجمع قد تكون زائلة في قولك
مررت برجال حسني وجه وحسنين وجها الاخلاف في جواز هذا فجوابه ان
هذا منتصب في المعنى عن جملة لا عن مفرد وقد بينا الانتصاب عن المفرد
وعن الجملة وان الانتصاب عن الجملة راجع الى مثل قولك هذا وانما لزم التمييز عن
مفرد اذا كان جمعا النصب لانه لا يكون الا في عشرون الى تسعون وهذا تلزمه
النون لانه لو اضيف لكان اما تثبت النون او تحذف فكرهوا حذفها لانه ليس بجمع
على الحقيقة وكرهوا اثباتها لانه يشبه الجمع واما المثنى فهو مثنى على الحقيقة فجاز
حذف نونه قياسا على سائر التثنيات عند الاضافة قال وتمييز المفرد اكثره فيما
كان مقدارا وقد يكون فيما ليس اياها كقولهم لله دره فارسا ولم يذكر له ضابطا
وحقيقته انه راجع الى معنى الانتصاب عن الجملة كما ينتصب ابا في قولك الطيبون





ابا وان كانت صورته صورة المفرد فهو راجع الى معنى الجملة لان معنى قولك
المطيبون طابوا ابا ولم يجي التمييز فيه الا بهذا الاعتبار وكذلك لله دره فارسا
وحسبك به ناصرا معناه اكتف به نصرة واتعجب منه فروسية واعظم رجولته
والذي يبين انه منتصب باعتبار الجملة ان كل تمييز عن معنى جملي يجوز فيه الجمع
والافراد ان كان المعنى يحتمله وكل تمييز عن مفرد لا يجوز فيه الا الافراد كعشرون
درهما وهذا يجوز ان يكون جمعا الا انك اذا قلت لله درهم فرسانا لكان مبينا
انه منتصب عن معنى جملي لا عن افراد قال ولا يقدم ابي سيبويه تقدم المميز على عامله
لا يجوز تقدم التمييز مطلقا لامرين احدهما ان العامل فيه كالامر المحتاج الى التبيين
وليس هو بالفعل فالعامل في درهما قولك عشرون لاقتضائه تفسيرا والعامل في
قولك طاب زيد نفسا الابهام في الامور المحتملة المنسوب اليها الطيب وقد اجمعنا
على ان درهما عشرون لا يجوز فكذلك هذا والاخر سلمنا ان العامل الفعل فيما ذكرها
ولكن التمييز في الحقيقة المعنى موصوف قدم من صفته لغرض فاذا قدم زال
ذلك الغرض فيفوت ذلك المعنى والمميزات كلها في الحقيقة موصوفات لما انتصب
عنه وما انتصب عنه صفات لها الا ان قولك عشرون درهما معناه دراهم عشرون
وكذلك منوان سمنا معناه سمن منوان وكذلك طاب زيد نفسا لان النفس
هي الموصوفة بالطيب في المعنى وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٢
على قوله في المفصل في التمييز لما ذكر المنتصب عن المفرد والجملة وان قوله
ومن احسن قولا ومن اصدق من الله حديثا ان التمييز فيه منتصب عن
جملة مثله في طاب زيد ابا وهذا ليس بمستقيم لان حقيقة التمييز المنتصب
عن الجملة ان يكون مبينا الابهام الناشئ عن النسبة فيها كقولك حسن زيد وجها
ومعلوم انك اذا قلت زيد حسن وجها انه ليس منصوبا عن الابهام الناشئ من

نسبة



نسبة الخبر الى المبتدا بل من الابهام الناشئ من نسبة الصفة الى الضمير ويبين
لك ذلك قولك زيد حسن غلامه وجها وليس انتصاب وجها هنا على ليس في
انه عن نسبة حسن الى زيد وانما هو عن نسبة الحسن الى الغلام كذلك اذا قلت
زيد حسن وجها الا انك تعلم ان نسبة الحسن الى الضمير كنسبته الى الغلام واذا وضح
ان وجها في قولك زيد حسن غلامه وجها منتصب عن نسبة الحسن الى الغلام
علمت ان وجها في قولك زيد حسن وجها منتصب عن نسبة حسن الى الضمير وانما
جاء الوهم من جهة ان مدلول الضمير ومدلول الاسم المتقدم واحد فتوهم ان قولك
مثل حسن زيد وجها لاتحاد الذات المنسوب اليها الحسن وهو وهم على ما تقدم واذا
وضح ذلك في زيد حسن وجها فقوله ومن اصدق ومن احسن مثله لان في اصدق
ضمير مرفوع باصدق منسوب اليه الاصدقية موازن الضمير في قولك زيد
حسن واذا وجب ذلك في زيد حسن وجها باعتبار ما ذكرناه وجب في ومن
احسن قولا لانهما سواء في الغرض الذي قصدناه وقال ايضا مليا بدمشق
سنة ٦١٨ على المفصل في قوله لله دره فارسا وشبهه الاولى فيه التمييز
وانتصابه على الحال ضعيف لانه لا يخلو اما ان يكون حالا مقيدة او مؤكدة
وكلاهما غير مستقيم اما المقيدة فلان قولك لله دره فارسا لم ترد به المدح في
حال الفروسية وانما تريد مدحه مطلقا بدليل انك تقول لله دره كاتبا
وان لم يكن يكتب بل تريد الاطلاق بذلك وكذلك لله دره عالما والحال
المؤكدة ايضا غير مستقيمة لان الحال المؤكدة شرطها ان يكون معنى الحال مفهوما
من الجملة التي قبلها وانت هنا لو قلت لله دره لكان محتملا للفروسية وغيرها
ولكان قولك لله دره عالما او رجلا او كاتبا لا يفيد الا ما افاده الاول ولا خلاف في
جواز ذلك فدل والحالة هذه على انتفاء الحال المقيدة والحال المؤكدة واذا بطلا

ثبت التمييز وكذا الكلام في ابرحت جارا وعظمت جارا وقوله يا جارتا ما انت
جاره وشبهه وقال قوله في التمييز ومناد على ان الاصل استجار الاندا
كان فيها شيا ينادي بان اصلها كذا كما يقال فعل فلان ما نادى عليه بكذا وقال
عليها على قوله في المفصل التمييز رفع الابهام ليس التمييز في الحقيقة رفعا لانه اللفظ
الذي حصل عنه هذا الرفع المراد وانما يغتفر النحويون مثل ذلك لكونه معلوما اما
على معنى لفظ رفع الابهام او رافع الابهام او ما اشبه ذلك او لان الغرض ذكر
ما يتميز به باعتبار المدلولات اذ كان هو المقصود في التحقيق المنصوب في
الاستثنا وقال ايضا مليا بدمشق سنة ١٨ ٦ على قوله في المفصل في الاستثنا
ونقول ما جاني من احد الا عبد الله هذا الفصل ينعطف على الوجه الثالث من
المستثنى وهو ما يجوز فيه النصب والبدل فبين هنا ان البدل ينقسم فيه الى ما يكون
بدلا من حيث اللفظ والى ما لا يستقيم فيه بدل اللفظ فينتقل فيه الى البدل على
المعنى وهو كل موضع تعذر فيه تقدير العامل في المبدل منه بعد الا ومثل بامثله
منها قولك ما جاني من احد الا زيد لان من هنا زايدة لتاكيد النفي فلو ابدلت من
مجرورها بعد الاثبات لوجب تقديرها معه فيخرج عن موضوعها لان موضوعها
تاكيد النفي لا تاكيد الاثبات وكذلك لا احد فيها الا زيد لان لا لم تعمل الا للنفي
فاذا ابدلت من مجرورها بعد الاثبات وجب تقديرها نافيه بعده لان عملها لاجل
النفي فيتناقض معنى النفي والاثبات لورودهما على محل واحد والذي يحقق
ذلك وجوب النصب في قولك ليس زيد الا قايما ووجوب الرفع في قولك في
ما زيد الا قايم والفرق بين ليس وبين ما في العمل ان ليس عملت للفعلية لا
للنفي فكانها في التقدير فعل دخل عليه نفي فاذا قلت ليس زيد الا قايما فكانك
قلت ما كان زيد الا قايما فكما انه لا يقدر بعد الا في قولك ما كان الا كان دون النفي





لانها العاملة فيما بعد الا فكذلك لا تقدر في ليس زيد الا قايما الا المعنى الذي
عملت ليس لاجله لا المنفي بخلاف ما زيد الا قايم فانها لم تعمل الا للنفي فلو عملت
بعد الا لوجب تقديرها نافيه فيتناقض النفي والاثبات وهذا هو التحقيق
في المسالة فاما ما ذكره ابو علي من انه لم يبدل عن اللفظ لان الا لا تعمل في
المعارف ففاسد بدليل لا احد فيها الا رجل واحد فهذا وحكمه حكم المعرفة
في وجوب البدل على المحل فلو كان ما ذكره مستقيما لجاز هنا الابدال على اللفظ ولما
لم يجز دل على ان ما ذكره من العلة منتقضه وهو اولى من توهم ان امتناع
الحمل اللفظي فيما بعد الا لان لا لم تعمل في الاول وانما هو مبني معها واذا لم يكن لها
عمل فيه لم يبق الا البدل على المحل فانه فاسد بدليل قولهم لا غلام رجل عندي
الا رجل واحد فان حكمه وان كان الاول معربا باتفاق حكم المبني فدل على ان ما ذكره
هذا القايل ليس بشي فثبت ان التعليل الاول هو المستقيم قال وان قدمت
المستثنى على صفة المستثنى منه الى آخره هذا الفصل ينعطف على بعض
القسم الاول من المستثنيات وهو ما قدم من المستثنى لانه تفصيل له فكانه
يقول ما قدم من المستثنى تارة يتقدم على المستثنى منه وصفته وتارة يتقدم
على صفة المستثنى منه ومذهب سيبويه انه لا اعتداد بتقديمه على الصفة
وهو صحيح لامرين احدهما ان المستثنى منه هو الموصوف دون الصفة والصفة
فضلة فلا فرق بين وجودها وعدمها باعتبار صحة هذا الاستثنا فكما انها
لو كانت مفقودة لم يكن لها اثر فكذلك اذا كانت موجودة والثاني هو ان المعنى
الذي اقتضى صحة البدلية عند التاخير موجود والذي اقتضى وجوب
النصب عند التقديم مفقود واذا كان كذلك وجب البدل وبطل وجوب
النصب على التقديم وذلك ان معنى البدلية كونه مذكورا بعد تابع عوضا منه



وهذا كذلك فثبت ان المعنى الذي اقتضى صحة البدلية موجود وان المعنى
الذي اقتضى وجوب النصب هو تعذر البدلية وذلك التقديم على الاسم المستثنى
وهو مفقود فثبت ان المعنى المقتضي لوجوب النصب مفقود واذا كان كذلك
وجب صحة البدل كما لو تاخر او لم يذكر صفة قال وتقول في تثنية المستثنى بغير
اذا ثنيت الاستثنا من غير تشريك فاما اذا ذكرت حرف التشريك فلا اشكال
فكل استثنائين فما بعده يجب فيه النصب ولا اشكال في نصبه ولذلك لم
يمثل به لظهور آخره كقولك جا القوم الا زيدا الا عمرا واول ما كان مع استثنا
يجب له الرفع او الجر او يختار وجب فيما عداه النصب وهو ما مثل به كقولك
ما اتاني الا زيد الا عمرا وذلك ان احدهما يجب ان يكون مرفوعا على الفاعلية
لاتاني فاذا استوفى الفعل فاعله لم يبق لعمرو الا النصب على الاستثنا ولا
يتخيل التشريك مع عمرو في اللفظ لفقدان حرف التشريك ولا يتخيل بدليه
لانتفا المعنى فيما بقي ان يتخيل ان عمرا اخرج في التقدير من جماعة ليس
فيهم زيد نفي عنهم الاتيان فكانه قيل تركت من عدا زيدا الاتيان الا عمرا
ولو صرح بذلك لم يكن عمرو فيه الا منصوبا فهو بالنصب في الاصل اجدر ولذلك
لم يتعرض صاحب الكتاب الا لهذا التخيل لانه اشبه ما يقال دون غيره ثم
انتقل الى المسالة الاخرى وهي ما اتاني الا عمرا الا بشر احد ولم يتعرض
الا لوجوب النصب فيما كان بعد احد في التقدير لا في الاخر لان الاخر قد
ثبت نصبه في حال تاخره عن الفعل فنصبه متقدما اجدر فلم يبق الا
الكلام في نصب ما لو تاخر لكان مرفوعا فقال لو اخرته لرفعته على البدلية
من احد فاذا قدمته على المستثنى منه وجب نصبه على ما تقدم لان المقدم
من المستثنى على المستثنى منه واجب فيه النصب قال وتقول ما مررت





باحد الا زيد خير منه هذا الفصل ينعطف على القسم الخامس من المستثنيات
وهو الذي تسميه النحويون الاستثنا المفرغ وقد تقدم انه جار في كل ما
يصح ان يكون معمولا لما قبله فيجري في الاحوال والصفات وكما ان الصفة تصح
ان تقع مفردة وجملة في غير هذا الموضع فكذلك هاهنا فلذلك جاز ما مررت
باحد الا عالم فما بعد الا واقع صفة لاحد والا لغو في اللفظ لانها وقعت في
الاستثنا المفرغ محطة في المعنى فاينة او قوله جاعلة زيدا خيرا من جميع
من مررت بهم غير مستقيم لان كون زيد هنا خيرا من جميع من مررت بهم
مفهوم من خبره وهو قوله خير منه لا من الا فلم يصح قوله ان فايدة الا انها جعلت
زيدا خيرا من جميع الممرور بهم ووجه الالباس في ذلك ان الصفات والاحوال
الواقعة في الاستثنا المفرغ لم تجر على ذوق المستثنيات وبيان ذلك انك اذا
قلت ما ضربت الا زيدا فقد نفيت الضرب عن كل احد واثبته للمذكور بعد
الا وفي الصفة والاحوال ليس كذلك الا ترى انك اذا قلت ما جاني رجل الا عالم
لم يستقم ان تقدر نفي جميع الصفات عن رجل واثبات صفة العلم خاصة لان
ذلك باطل فانه لا ينفك عن صفات سوى العلم وكذلك في الاحوال فلما كانت
الصفات والاحوال بهذه المثابة توهم ان الذي افادته الا هو ما ذكره وليس
بصحيح فان قيل فما الذي يفيد الا في الصفات والاحوال مع استحالة نفي الاجناس
فيها قلنا لما استعملت الصفات والاحوال في الاستثنا المفرغ وتعذر من حيث
الوجود نفي اجناسها جعل المنفي اما الانواع المضادة للمذكور بعدها واما
الجنس على سبيل المبالغة كما قيل في قوله قل لا اجد فيما اوحي الي محرما الى آخره
وذلك كثير في الكلام فبهذا التاويل يستعمل الصفات والاحوال في الاستثنا
المفرغ فعلى هذا لا يكون الا افادت الا احد امرين اما نفي جميع الصفات على طريق

المبالغة كان قايلا قال ليس زيد خير من مررت بهم فضلت ما مررت بامد الا زيد
خير منهم واما نفي بانتفاد كونه خيرا منهم على ما تقدم قال اوقع الفعل موقع الا الاستثنا
المستثني في قولهم نشدتك الله الا فعلت ووقوع الفعل موقع الاسم في مواضع محفوظ
منها وقوعه بعد الا ولما في معناها او وقعت بعد فعل طلبي في قسم الاستعطاف
وانما اوقعوه على سبيل الاختصار لكثرة وقوعه وكذلك اوقعوا الفعل الذي
قبله مثبتا لفظا منفيا معنى لذلك والمعنى في قولك نشدتك بالله الا فعلت
ما اطلب منك الا فعلك فما بعد الا في موضع نصب على المفعولية والاستثنا
من باب الاستثنا المفرغ فهو مفعول كقولك ما اطلب الا فعلك وقال ايضا
في قول الشاعر في المفصل انى لسنى لسم سيد الا يدا ليست لها عضد
انى لسنى لا احبكم وجد الاله بكم كالاحد يجوز ان يكون في ليس ضمير الشان
ويجوز ان يكون فاعلها مضمرا يعود على اليد لما تقدم ذكرها ويجوز ان يكون
عضد اسمها ولها خبرها ومعناه انه يصفهم بعدم النصرة وان نصرتم كلا
نصرة فان اليد التي لا عضد لها لا نصرة لها خبر كان واسم ان قال
ايضا عليا على المفصل على قوله الخبر والاسم في بابي كان وان قال لما شبه
العامل في البابين بالفعل المتعدي شبه ما عمل فيه بالفاعل والمفعول
كلامه هذا يشعر بان اسم كان واخواتها مشبه بالفاعل ولم يذكره في المشبهات
بالفاعل فاما ان يكون خلاف قوله ثم بعقوده هنا واما ان يريد بقوله شبه
ما عمل فيه بالفاعل المرفوع في كان دون ان لانه قد يحمل الشي ويراد به التفصيل
وهذا اولى لجمع بين الاول والثاني من غير تناقض والذي يدل عليه انه حد
الفاعل بحد يدخل فيه اسم كان وقال هو ما كان المسند اليه من فعل او شبهه
مقدما عليه وكان كذلك ثم قال ونظير العامل في خبر كان وخص كان بالذكر ليلا





يتوهم ان اخواتها مثلها ومثل بقوله ان خيرا فخير ففي هذه المسألة اربعة اوجه
نصبهما ورفعهما ونصب الاول ورفع الثاني ورفع الاول ونصب الثاني اما نصب
الاول فعلى اضمار كان وانما اضمرت كان دون غيرها الا انها كثرت في الاستعمال
ولما كثر في الاستعمال سانح في التخفيف او لان معناها اذا حذفت لا يخل فجاز
فيها الحذف لذلك واما الرفع في الاول فضعيف وله وجهان احدهما وهو الاضعف
هو الذي ذكره صاحب الكتاب فقال تقديره كان خير او ضعف عن الرفع من
وجهين احدهما انه قدر الفعل الماضي مع وجود الفا وهو ممتنع اذ لا يقال
ان اكرمتني فاكرمتك الثاني ان حذف المبتدا بعد فا الجزا اقرب من حذف
الفعل والفاعل فتحقق من ذلك ان نصب الاول ورفع الثاني هو الوجه لانك
جمعت فيه بين وجهيهما القويين وعكس ذلك ضعيف فيهما جدا لانك جمعت
فيهما بين وجهيهما الضعيفين ونصبهما جميعا ضعيف باعتبار الثاني دون
الاول ورفعهما جميعا ضعيف باعتبار الاول دون الثاني وقوله اباخراشة اما
انت ذا نفر فان قومي لم ياكلهم الضبع دخول الفا ههنا في المعنى كدخولها
في جواب الشرط لان قولك ان كنت منطلقا انطلقت بمعنى قولك ان كنت
منطلقا انطلقت لان الاول سبب الثاني في المعنى فلما كان كذلك دخلت دلالة
على السببية كما يدخل في جواب الشرط فلهذا المعنى جات الفا بعد الشرط المحقق
والتعليل وهي لهما جميعا في المعنى ومعنى البيت انه يذم اي انا نخير لانا كلنا
السنين ولا تضرنا صنار الاجل ان كنت ذا نفر يعني انا بنعمة ما دمت في نعمة
واما قوله اما اقمت واما انت مرتحلا فالله يكلا ما تاتي وما تذر فتقديره
كما قال لان كنت منطلقا انطلقت فان مصدرية موصولة بكان المحذوف ولما
حذفت عوضت عنها ما ووجب ان يكون الفاعل منفصلا لحذف ما يتصل به مثل



قوله سبحانه قل لو انتم تملكون ومنطلقا خبر كان وجاز حذف كان على ما تقدم وعوضت
ما لان ان موصولة بالفعل مقتضية له ولم تعوض في ان وان كانت مقتضية
لامرين احدهما ان ان في الاستعمال اكثر والاخر ان ان ما مع ان صلة له فان غير مستقلة
الا بصلتها واما ان فمستقلة بمعناها فلا يلزم من التعويض فيما لا يستقل التعويض
في المستقل المنصوب بلا التي لنفي الجنس قال صاحب الكتاب هي كما ذكرت
محمولة على ان قال الشيخ يشترط في نصبها ان يكون مضافا او مضارعا للمضاف
لانه اذا لم يكن كذلك كان مبنيا على الفتح غير معرب وعلة بنائه تضمنه معنى الحرف
لان قولك لا رجل في الدار متضمن معنى قولك لا من رجل في الدار ولم يبن اذا كان مضافا
لوجهين احدهما انهم كرهوا ان يبنوا متعددات والاخر ان الاضافة اقوى خواص
الاسما فقابلت ذلك التضمن فرجع الاسم الى اصله والدليل على ان المفرد مبني انه
غير منون ولا مانع منه لولا البنا والدليل على ان المضاف والمشبه بالمضاف معرب
التنوين عند الامكان في قولك لا ضاربا زيدا في الدار ووجوب نصب صفته في
قولك لا غلام رجل افضل منك موجود وقوله لا نسب اليوم ولا خلة على اضمار
فعل وقع منه غلط او الا فلا خلاف ان المعطوف على المنفي بلا يجوز فيه النصب
سوا كررت لا او لا كقولك لا حول ولا قوة وقد ذكر ذلك فيما بعد في فصل لا حول
ولا قوة وقد اورد هذا البيت النحويون مستشهدين به في نصب المعطوف على
اللفظ واما قوله الا رجلا جزاه الله خيرا يدل على محصلة تبيت فهذا هو الذي
يستقيم فيه ما ذكر لان لا فيه لم يقع منكرة بعدها مفرد فلما ان ينصب على اضمار
فعل كما ذكره الخليل وهو اولى لانه ابعد عن الضرورة اذ حذف الفعل كثير واما ان
تنون ضرورة كما زعم يونس فان قيل فهل يجوز ان يكون رجلا منصوبا بفعل دل
عليه جزاه كانه قال الا جزى الله رجلا خيرا ويكون الا للاستفتاح مثلها في الا





قام زيد والا ان وعلاته حق قلت هو مستبعد مع جوازه لفظا ومعنى اما
المعنى فلانه لم يرد ان يدعو لرجل على هذه الصفة المقصود طلبه فنصبه
على ذلك المعنى يفسد معنى الطلب واما اللفظ فان قوله يدل على هذا التاويل صفة
لرجل وقد فصل بينه وبينه بالجملة المفسرة وهي اجنبية قال ومن حقها ان
ان يكون نكرة لان وضعها النفي المتعددات وهذا يقتضي التنكير ولذلك اذا
وقعت المعرفة وجب التكرير ليوفر ما تقتضيه من التعداد وشبهها سيبويه
برب لذلك وقال ايضا على قوله واعلم ان كل شي حسن لك ان تعمل فيه رب حسن
ان تعمل فيه لا اورده على ان لا لا تعمل الا في النكرة مستشهدا بقول سيبويه
وليس بمفيد مقصوده لكونه وقع خبرا والخبر حقيقة كونه اعم الا ترى انه لو كانت
لا تعمل في النكرة والمعرفة لكان هذا الكلام صحيحا واذا كان كذلك لم يفد انها لا تعمل
الا في النكرة واما قوله لا هيثم وشبهه مما ذكره فعلى تقدير التنكير يعني ان مثل
مقدر في المعنى فصار نكرة في المعنى فصح دخول لا عليه ومثل وان اضيفت الى
المعرفة فهي نكرة واعلم ان كل موضع حذفت منه مثل فلا يخلو الاسم الباقي من ان
يكون مضافا او مفردا فان كان مضافا فلا اشكال انه معرب على كل تقدير مثل
قولك ولا ابا حسن لها وشبهه وان كان مفردا كان مبنيا لان حكم المضاف بعد
الاخير حكم المفرد في اللفظ وعند حذف المضاف يجب الباقي مفردا فيجب اعطاوه
حكم المفرد وهو البنا ولذلك قالوا لا هيثم ولو كان معربا لوجب ان يقال لا هيثما
واما لا بصرة فلا دليل فيه لانه يصح ان يقدر معربا ومبنيا ولكن يحكم عليه بالبنا
لما تقدم قال ونقول لا اب لك ولا اخ لك فلا اب لك ولا غلامين لك وشبهه
مما كان مفردا او دخلت اللام للاختصاص بينه وبين من نسب اليه وجهان
احدهما وهي اللغة الفصيحة اجراوه مجرى المفرد المقطوع عن الاضافة ولعطاوه

حكم البناء بالحركات ان قبلها او بحروف النصب ان لم يقبلها اعني الحركات
واللغة الاخرى اجروه مجرى المضاف واعطوه حكمه من الاعراب بالحركات او
الحروف ففي المواضع ما يظهر بين اللغتين الفرق لفظا كقولك لا ابا لك ولا
غلامي لك فان الاعراب بالالف في لا ابا اثر الاضافة وحذف النون في ولا غلامي
لك اثر الاضافة ومنه ما لا يظهر لفظا كقولك لا غلام لك فهذا ان قدرته مضافا
كانت الحركة حركة اعراب وان قدرته منفصلا كانت الحركة حركة بناء اذ لا اثر للاضافة
في مثله في هذا الموضع الا حذف التنوين وهو اثر البناء فيصير لفظ الاعراب لفظ
البناء فيه سواء فاما وجه اللغة الاولى فواضح وهو الشايع الكثير واما وجه اللغة
الثانية فقد ذكر صاحب الكتاب انهم قصدوا الى الاضافة واذا كان مضافا فحكم
الاضافة فيه هو ذلك الحكم وجعل اللام مزيدة توكيدا للاضافة زيدت مع
قصد الاضافة ليوفر على من حيث اللفظ ما تقتضيه من التنكير وهو معنى
قوله وقضاء من حق المنفي في التنكير بما يظهر بها من صورة الانفصال فجعله
مضافا من حيث المعنى وجعل اللام زايدة لقصد صورة الانفصال وهذا غير
مستقيم في المعنى لامرين احدهما انه لو كان مضافا لكان معرفة في المعنى ولو كان
معرفة لم يجز دخول لا عليه ولا لا تدخل الا على النكرات ولا ينفعه ان دخول لا تجعل
في الصورة نكرة لان امتناع دخول لا على المعارف لامر معنوي لا لامر لفظي الثاني
انا قاطعون بان لا اب لك بمعنى لا اباك ولا اب لك غير مضاف في المعنى فيجب
ان يكون لا اباك غير مضاف في المعنى والاولى ان يقال انه في المعنى غير
مضاف ولكنه اشبه المضاف من جهة انك اذا قلت غلام زيد وغلام لزيد
وكلا اللفظين متفق على ان المعنى نسبة الغلام الى زيد وان كان في الحرف معنى
زايد باعتبار زيادة خصوصية واذا ثبت ذلك فقد صار ما وجد فيه اللام ولم

يوجد



يوجد مشترك في اصل النسبة فلما حصل هذا التشبيه اجري مجرى المضاف
في اللفظ والمعنى على حاله كما اجري لا ضاربا زيدا باتفاق مجرى المضاف في
الاعراب واذا اجري المشبه بالمضاف من حيث مجرى المضاف حقيقة فلا بعد
في ان يجري المشبه بالمضاف من وجه في المعنى مجرى المضاف واذا ثبت ذلك
استقام التعليل وانتفى الاعتراض وقوله وقد شبهت في انها مزيدة ومؤكدة
بتيم الثاني بناء على تعليله وقد تبين رده قال والفرق بين المنفي في هذه
اللغة يعني عند اثبات الالف اذا قلت لا اباك وبينه في الاولى يعني عند
حذف الالف اذا قلت لا اب لك انه في هذه معرب لانه مضاف عنده والمضاف
معرب او لانه مشبه بالمضاف عندنا فاجري مجراه وفي تلك مبني لانه لا اضافة
ولم يعتبر شبه الاضافة من ذلك الوجه المعنوي فوجب البناء قوله واذا فصلت
فقلت لا يدين بها لك ولا اب فيها لك امتنع الحذف في لا يدين وشبهه والالف
في لا ابا وشبهه اللذان هما اثر الاضافة عند سيبويه لانه عنده مضاف والمضاف
لا يفصل بينه وبين المضاف اليه في غير الشعر وعلى ما قلناه هو مشبه بالمضاف
فلا يقوى قوة المضاف ولا يلزم من جواز الفصل بالظرف في المضاف الفصل
فيما اشبه به لضعفه عنه وعلى مذهب يونس يجوز لانه مضاف او مشبه بالمضاف
وقد حصل الفصل باللام فلا بعد في الفصل بغيرها والمذهب الاول واذا قلت
لا غلامين ظريفين لك لم يكن بد من اثبات النون في الصفة والموصوف
لتعذر اضافتهما او احدهما اما تعذر اضافتهما فانه لا يضاف اسم الا وله في
المعنى ذات منسوبة الى من اضيف اليه فلو اضيفا جميعا لاقتضيا ذاتين
الآخر لو اضيفا لاقتضيا مشتركا اذ لا يضاف شيئان الى واحد الا للمشترك ولو
جاء المشترك فسد معنى الصفة ولا يضاف الاول للفصل الحاصل بغير الظرف



ولا الثاني لانه ليس بمقصود بالذات وانما يضاف ما قصد به الذات لان الاضافة
لها فلا يرد لا ناصر لك وشبهه لان الموصوف فيه محذوف وقد قامت هذه
الصفة مقامه واريد بها تلك الذات فاجريت مجراه قال وفي صفة المفرد وجهان
ذكر الصفة هنا لاجل حكم اقتضاه النفي كما ذكرناه في صفة المنادى والا فاحكام
الصفات في الصفات وقوله المفرد احترازا من المضاف والمشبه به لانه لا يجوز في
صفته الا النصب اما وجه البناء فلانهم نزلوا الصفة مع الموصوف كالشيء الواحد
من جهة ان ذاتهما واحدة والمقصود نفي رجل موصوف بالظرف وقد يقال
فلم لم تنزل صفة المنادى المبني مع الموصوف كالشيء الواحد حتى تكون الصفة
مبنية فالجواب عنه من اوجه احدها ان الصفة هنا مقصودة
مخصصة اذ لولاها لكان رجل في قولك لا رجل ظريفا في الدار او غيرها وليس
الصفة في قولك يا زيد العاقل الا لرفع وهم مقصد الايضاح صفة المنادى
المبني لا يكون الا معرفة بالالف واللام او بالاضافة والاضافة والالف واللام
يمنعان البناء العارض الا ترى انه لا يبنى لا غلام رجل ولا الغلام زيد واذا كان
ذلك مانعا من البناء في الاصل الموصوف فهو في الصفة اجدر الثالث ان الالف
واللام حرف لمعنى بمثابة حرف العطف في كونها حرف المعنى فكما انه لا يبنى لا رجل
وامراة فكذلك ههنا لئلا يؤدي الى بناء اشياء متعددة والوجه الثاني مما يجوز
في صفة المنفي الاعراب وهو على وجهين على اللفظ وعلى المعنى ووجهه ما
ذكرناه في صفة المنادى وعامل كعامله وعلته كعلته فان فصلت بينهما
اعربت ليس الا لان الفصل يبطل جعلهما كالشيء الواحد فتعذر البناء وليس في
الصفة الزايدة عليها الا الاعراب لئلا يؤدي الى بناء المتعددات وجعل الشيء
واحدا وليس من جنس لعلتهم وان كررت المنفي جاز في الثاني البناء لانه تاكيد

لفظي



لفظي فجاز ان يجري مجرى الاول لفظا لانه تكرير له وجاز الاعراب لان علة البناء انما
وجدت في الاول دون الثاني فاعرب الثاني لذلك قال وحكم المعطوف حكم الصفة
الا في البناء لان البناء متعذر اما لزيادة الحرف على ما تقدم واما لان المعطوف والمعطوف
عليه متغايران فلا يستقيم جعلهما كالشيء الواحد كالصفة فلم يبق الا الاعراب
لفظا او محلا فاللفظ مثل قوله لا اب وابنا مثل مروان وابنه ويجوز في مثل
الرفع على ان يكون خبرا ويجوز النصب على ان يكون صفة وهو صفة لهما ولا يجوز
الرفع على الصفة لهما لان ابنا معرب والرفع انما يجوز على المحل اذا اتفق الموصوف
محل يخالف اللفظ وههنا احد الاسمين وهو الثاني منصوب معرب فليس له محل
في الرفع فوجب ان تكون الصفة لهما فيما يتفقان فيه وهو لفظ النصب ولا
يجوز ان يكون الصفة لهما فيما اختلفا فيه لانه يؤدي الى مثل قولك قام زيد وضربت
عمرا العاقلين لان الرفع في الصفة في قولك لا اب وابنا مثل اغايبين لان قولك
لا اب في محل رفع فيبقى في قولك وابنا منصوبا لفظا ومحلا فتصير حينئذ وصفت
بصفة واحدة اسمين احدهما مرفوع والآخر منصوب على التبعية اللفظية
وهذا مثل قولك يا زيد وعبد الله العاقلين لا يجوز الرفع لانهما لم يتفقا في
جهة اذ احدهما منصوب لفظا ومحلا فلا وجه لجري الرفع عليه ويجب
النصب لاتفاقهما باعتباره لان الاول منصوب محلا والثاني منصوب لفظا
ومحلا فاجريت الصفة على ما اتفقا لا على ما اختلفا فاجرا الصفة ههنا
على المحل ولم يجب كاجرا الصفة ثم على اللفظ لانهما هنا اتفقا بالمحل واختلفا
باللفظ وثم اختلفا بالمحل واتفقا باللفظ فلذلك كانت الصفة باعتبار الاتفاق
وقال وان تعرف فالحمل على المحل لا غير قال لان دخول النصب فيه فرع دخول
الفتح فيه اذا كان منفيا ولا يدخل الفتح فلا يدخل هذا النصب الذي هو فرع عنه

لان دخول الفتح انما كان لتضمنه معنى الحرف الاترى ان معنى قولك لا رجل الا من
رجل ولا يتقدر مثل ذلك في لا زيد لان من هنا جي بها للتاكيد في المعربات
وليس في قولك لا زيد تعدد قال ويجوز رفعه اذا كرر قال الله تعالى فلا رفث
ولا فسوق وقال لا بيع فيه ولا خلة قال الشيخ خص الرفع بالذكر وان كان فيه
اذا كرر خمسة اوجه على ما ياتي في الفصل الذي بعده لان بقية الاوجه فيه تقدم
بعضها القوي وذكر في هذا الفصل بعض الضعيف فلم يبق الا وجه رفعهما
فلذلك خصه بالذكر ووجهه احد امرين اما ان يقال المعطوف والمعطوف عليه
في الصورة اذ بنيا جميعا كانا كالشي الواحد فكره بناء اشيا متعددات فعدل الى
الاصل وهو الرفع واما ان يقال هو جواب لمن سال عن شيئين او اثبت الحكم
لشيئين فقال في الدار رجل وامراة فاجيب بقوله لا رجل في الدار ولا امراة ليكون
الجواب مطابقا للسوال فان قيل فليكن لا رجل فيها جايزا جوابا لمن
قال في الدار رجل فالجواب ان ذلك غير لازم لانك في قولك لا رجل ولا امراة
مضطر في غرضك الى ذكرهما لانك لو قلت لا او لا رجل او لا امراة لم يحصل
غرضك وليس كذلك مسالة الاعتراض اذ لو قصدت مجرد الجواب لوجب ان
يقول لا او نعم وليس في ذكر رجل زيادة فثبت انها تخالفها في وجوب ذكر الاسم
للغرض المقصود فحسنت المطابقة وتلك المسالة ان ذكرت رجلا فليس
لهذا الغرض فيجب ان يكون الحكم لا باعتبار الجلب لانتفاء الغرض فيه بانتفاء
الجواب فان جا مفصولا بينه وبين لا او معرفة وجب الرفع والتكرير اما
الرفع فلان الفصل يمنع البناء واما التكرير فلان لا تقتضي نفي المتعدد وضعا
ولما كان المعرفة الواحد لا تعدد فيه اشترط تكريره ليحصل التعدد وفي لا
حول ولا قوة الا بالله ستة اوجه وهي خمسة اوجه لان الوجه السادس الذي جعل





عكس الرفع الاول وفتح الثاني هو ان تقول لا حول ولا قوة وهذا هو الوجه الثالث
الذي هو فتح الاول ورفع الثاني وهو قولك لا حول ولا قوة وقد ذهب بعض
الناس الى ان تقسيمه باعتبار التعليل والوجه الخامس هو رفع الاول على ان لا
بمعنى ليس او على مذهب ابي العباس فيكون الوجه السادس محلا بهذا التعليل
وهو بهذا الاعتبار خلاف الوجه الثالث وهذا غلط اذ لو قصد ذلك لكانت
وجوهها كثيرة لان رفعهما جميعا يجوز ان يكون للوجهين اللذين ذكرناهما وان
يكونا على مذهب ابي العباس او على ان لا بمعنى ليس فهذه اربعة اوجه فدل
ذلك على انه لم يقصد الا صور الاحكام لا الى تعليلها وان قوله وان تعكس هذا
وقع غلطا وكثيرا ما يغلط العلما في مثل ذلك عند التقسيم خبر ما ولا
المشبهتين بليس قال صاحب الكتاب هذا التشبيه لغة اهل الحجاز واما
بنو تميم فيرفعون ما بعدهما على الابتدا ويقرأون ما هذا بشر الا من درى كيف
هي في المصحف لغة اهل الحجاز على خلاف القياس عند النحويين ولغة بني تميم
موافقة للقياس لانهم يزعمون ان كل حرف لا اختصاص له بواحد من الاسما والافعال
لا عمل له في لسانها وما ولا كذلك ووجهه ان الشبه لما قوي بين ما وليس اجريت
مجراها في العمل وخولف ذلك القياس لقوة الشبه وقوله وبنو تميم يقرأون ما
هذا بشر ليس بجيد لان هذه القراة ان كانت لهم جايزة قبل المصحف فلا تمتنع
بوجود المصحف وان لم يكن لهم جايزة فقد نسبهم الى الجهل وارتكاب المحظورات
وقوله فاذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر بطل العمل اما اذا انتقض فلانها اشبهتها
باعتبار النفي ولا نفي في الخبر مع وجود الا فبطل واما التقدم فلانها لم تقو قوة
الافعال فيتقدم منصوبها على مرفوعها ودخول الباء في الخبر انما تصح على لغة
اهل الحجاز واستدل بقوله لانك لا تقول زيد بمنطلق وهذا غير مستقيم لانه يصح

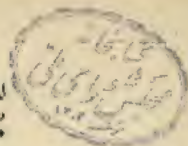


ان يقال دخول البا لاجل النفي في قولك ما زيد بمنطلق على اللغتين ولم يستقم
زيد بمنطلق لعدم النفي كما تقول ما لكم من اله وانت لا تقول لكم من اله ولا على الواحد
منهما وقوله ولا التي يكسعونها بالتا هي المشبهة بليس بعينها ولكنهم ابوا الا ان
يكون المنصوب بها حينا اختلف الناس في لا هذه فقال البصريون هي لا المشبهة
بليس لانها لحقت التا المختصة بالافعال فلو شبهها بالفعل لم يلحقها واذا
كانت المشبهة بالفعل فهي التي بمعنى ليس وايضا فان المعنى على قولك ليس
هذا الحين حين مناص ويشبهه ما تقع فيه لات واعتقروا اما يلزمهم لقيام
هذا الدليل والذي يلزمهم ان لا بمعنى ليس شاذ وجوابه انه شاذ ما لم تدخل
التا فاذا دخلت فليس بشاذ ومنها ما يلزمهم من اضمار الاسم في الحرف لان
المعنى عندهم ليس الحين حين مناص والحروف لا يضمر فيها وجوابه انه قد قوي
شبهه بالفعل فاجري مجراه في هذا المثال لكثرة استعمال مثله ومنها ما يلزمهم
من الاضمار قبل الذكر لان المعنى ليس الحين حين مناص وجوابه ان مثل
هذا الاضمار جايز لقيام القرينة الحالية عليه واذا قامت القرينة على الاضمار
كان بمثابة تقدم الذكر وذهب بعض الناس الى انها لا التي لنفي الجنس ويلزم
عندهم ما ذكروه اعتراضا على البصريين والاعتراض عليه ما ذكره البصريون
جوابا ودليلا في المجرورات وقال ايضا بدمشق سنة ٦١٨
على قوله في المفصل واضافة الاسم الى الاسم على ضربين معنوية ولفظية اخذ
في الكلام على المضاف اليه باعتبار الحرف المراد لا باعتبار الحرف الملفوظ لان ذلك
من باب حروف الجر وسياتي معرفتها فلا حاجة الى ذكرها هنا واما الكلام على
المضاف اليه فليس له موضع اشبه من هذا ولذلك استوعب ذكره ولم يتعرض
للاضافة المعنوية بقوله ما افاد تعريفا او تخصيصا وليس هذا التعريف





يستقيم لان الغرض ان يعلم بالاضافة ذلك واذا عرفت به صار دورا
في حق المتعلم الا انه اغتفر من حيث ان تبيين اللفظية بعد ذلك بامر
واضح والمعنوية ما عداها فلما كانت مبينة بذلك اغتفر الامر فيما ذكرناه ولم
يوضحها بعد اللفظية لتوقف معرفتها في التحقيق عليها لانها الاصل في باب الاضافة
فلا يليق تاخيرها عن الفرع قال واللفظية ان يضاف الصفة الى مفعولها او الى
فاعلها فكل صفة مضافة الى معمولها فهي اللفظية وما عدا ذلك فمعنوية فاذا
اضيف ما ليس بصفة الى معمول فهي معنوية واذا اضيفت الصفة الى غير
معمولها كانت معنوية ايضا فاذا قلت ضرب زيد حسن فاضافة ضرب وان كان
مضافا الى معمول معنوية وكذلك اذا قلت ضارب مصر فالاضافة معنوية
لانك لم ترد ان الضرب واقع في مصر وانما نسبت الضارب الى مصر كما تنسبه
الى العلم وشبهه لتعريفه وعلى ذلك حمل بعضهم مالك يوم الدين كراهة ان
تجري النكرة صفة على المعرفة وعلى هذا الوجه تكون معرفة لانها اضافة معنوية
فتفيد تعريفا قال ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ لان الغرض بها تخفيف
لفظي لا امر معنوي واذا لم يكن المراد بها امرا معنويا وجب ان يكون بعد
الاضافة كما كانت عليه قبلها فلذلك قيل مررت برجل ضارب زيد فوصف
به النكرة ولو كان معرفة لم يجز صفة للنكرة وامتنع بزيد ضارب عمرو
ولو كان معرفة لجاز وصف المعرفة به وجاز مررت بزيد ضارب عمرو وعلى
ان يكون حالا ولو كان معرفة لم يقع حالا وهذه كلها احكام تدل قطعا على ان
مثلها بعد الاضافة كما كان قبل الاضافة وقضية الاضافة المعنوية
ان يجرد لها المضاف من التعريف وانما كان كذلك من جهة ان تعريف الاضافة
راجع الى امر معنوي معهود بينك وبين من تخاطبه في نسبة المضاف الى



المضاف اليه والتعريف باللام راجع الى ذلك فكره ان يجمع بين امرين احدهما مُغنٍ عن الاخر فان قلت لم لا يجمع بين الاضافة وبين غير تعريف الالف واللام كالاعلام واسماء الاشارة فالجواب انه في ذلك ابعد لانه اذا لم يجز الجمع بين تعريفين متساويين للاستغناء باحدهما فلان لا يجمع بين تعريف قوي وبين تعريف ضعيف استغناء بالقوي عن الضعيف اجدر والتعريفات الاصلية اقوى من تعريفات الاضافة فلذلك لم يجز اضافة اسم الاشارة ولا المضمر ولا العلم فاما زيد الفوارس فذلك راجع الى تاويله بالنكرات حسب ما تقدم في الكلام الاعلام لا على انه اضيف مع ارادة العلمية لان ذلك متعذر واما نقل الكوفيون من قولهم الثلثة الاثواب فمعتزل عند اصحابنا عن القياس واستعمال الفصحاء اما القياس فلما ذكرناه واما استعمال الفصحاء فنحو ما انشدوه وما تمسك به الكوفيون لغة ضعيفة فلا يقوى لمعارضة ما ذكره البصريون من القياس واستعمال الفصحاء ووجه هذه اللغة انهم لما راوا الثلثة الاثواب وباب المضاف والمضاف اليه في المعنى لشئ واحد بخلاف باب غلام زيد توهموا انه ليس من ذلك القبيل فعرفوا الاسمين جميعا وهو وهم محض فانه لو لم يقدر التعدد لم تصح الاضافة الا ترى كيف امتنعت في نحو حَبْسِ مَنْعٍ واُسدٍ سَبُعٍ لما لم يكن تقدير التعدد ممكنا فدل ذلك على ان باب الاضافة عندهم سواء فكما لا يجوز الغلام زيد بالاجماع كذلك لا يجوز الثلثة الاثواب قال ويمتنع في اللفظية من تعريف الاول كما امتنع في المعنوية لانتفاء مانع ذلك الا ترى ان اللفظية لا تفيد تعريفا والمانع انما كان التعريف المفاد بالاضافة في المعنوية فلما لم يكن ذلك ههنا لم يكن تعريف الاول ممتنعا فلذلك جاز الحسن الوجه كما يجوز الحسن لو لم تضفه لان الحاجة الى تعريفه مضافا

كالحاجة



كالحاجة الى تعريفه مفردا قال ولا تقول الضارب زيد لان التنوين زال بالالف واللام فلم تقدر فيه الاضافة خفة وشرط الاضافة اللفظية ذلك في مثله فلما انتفى الشرط انتفى الحكم واجازه الفراء لانه لا يعتبر الخفة كما نعتبرها في الضاربك واما لانه نقدر التنوين محذوفا للاضافة ونقدر تعريفه بعد ذلك اما كونه لا يعتبر التخفيف فليس بمستقيم فانهم متفقون على امتناع الحسن وجهه وليس الا لذلك واما تقديره التنوين محذوفا قبل الاضافة فليس بمستقيم لانا نعلم ان الالف واللام سابقة واذا كانت سابقة وجب اثبات حكمها سابقا واذا وجب حذف التنوين لاجلها لم يبق للاضافة ما يحذف تخفيفا قال ـــــ واما الضارب الرجل فمشبه بالحسن الوجه من حيث كان الحسن الوجه محمولا على باب الضارب الرجل حتى جوز فيه النصب الذي هو على خلاف المعنى فاذا حمله عليه لمشابهته فيما هو مخالف للمعنى فلان يجوز مشابهته له فيه في امر لفظي اقرب وهو الاضافة التي هي اقوى الوجوه في الحسن الوجه وسياتي ذكره في بابه قال واذا كان المضاف اليه ضميرا متصلا جاء ما فيه تنوين او نون متعلق اسم الفاعل اذا كان مضمرا لا يجوز ان يكون منصوبا به لما يودي اليه من التناقض لانهم لو نصبوا بضارب في ضاربك لجمعوا بين التنوين والضمير وكونه مضمرا متصلا يشعر انه من تمام الاول ودخول التنوين او النون يشعر بانفصال الاول فكان الجمع بينهما من قبيل التناقض فلما كان ذلك مرفوضا في ضاربك ثبت ان المضمر المتصل بالنسبة الى هذه الاضافة شانا ليس لغيره وهو لا يعتبر فيه التخفيف كما اعتبر في غيره لادائه ذلك الى التناقض واذا ثبت ذلك في ضاربك ثبت مثله في الضاربك لانه فرعه فجرى الضاربك في



الصحة كما جرى ضاربك وهذا اذا قلنا ان الضاربك مضاف فاما اذا قلنا انه عامل في الكاف النصب سقط احتجاج الفراء به على الضارب زيد واستغنينا عن الجواب عنه فهذا مقصوده في الفصل واورد قولهم الامرون الخير والفاعلونه اعتراضا في الجمع بين النون والضمير واجاب ـــــ بانه شاذ لا يحمل عليه قال وكل اسم معرفة يتعرف به ما اضيف اليه اضافة معنوية لان الغرض فيها نسبة خصوصية بين الاول والثاني فيلزم اكتسابه تعريف لتعينه بالخصوصية قوله ـــــ اضافة معنوية احترازا من الاضافة اللفظية لما تقدم من انها لا تفيد الا تخفيفا في اللفظ والمعنى على ما كان عليه قال ـــــ الا اسماء توغلت في ابهامها فهي نكرات وان اضيفت الى المعارف لانه تعذر اعتبار الخصوصية المفيدة للتعريف فبقي منكرا وذلك في نحو غير ومثل وشبه لان المثلية والغيرية تقدر بين كل شيئين فلما توغل الابهام فيها تعذر اعتبار الخصوصية بخلاف رجل وثوب ودار قال الا اذا شُهر المضاف بمغايرة المضاف اليه او بمماثلته فحينئذ يمكن اعتبار الخصوصية فيحصل التعريف لذلك قال والاسماء المضافة اضافة معنوية على ضربين لازمة للاضافة وغير لازمة لها فاللازمة للاضافة كل اسم ذي نسبة توغل في الابهام باعتبار تلك النسبة او اسم الغرض بوضعه المنسوب اليه هو فالاول كاسم وقدام ومثل وشبه والثاني كسوى وذو وهي على ضربين على ما ذكر ظروف وغير ظروف ولكنها لا تخرج في المعنى عما ذكرناه وغير اللازمة للاضافة ما لم يكن كذلك نحو ثوب ودار فانه يستعمل مفردا ومضافا قال واي اضافته الى اثنين فصاعدا اذا اضيف الى المعرفة وضع اي تقتضي الاضافة لان الغرض به تفصيل المتعدد فالمتعدد مقصود بوضعه وهو في الاستفهام معناه السؤال عن تعيين جزء

المتعدد



المتعدد باعتبار ما نسب اليه فاذا قلت اي الرجلين عندك فمعناه السوال عن تعيين احد الرجلين الذي استقر عنده ثم لا يخلو اما ان يكون السوال عن واحد او اكثر فان كان السوال عن واحد كان له طريقان احدهما ان تضيفه الى معرفة مثنى او مجموع عهدا في المثنى وعهدا وجنسا في المجموع والثاني ان تضيفه الى نكرة مفرد فيقول في الاول اي الرجلين واي الرجال عندك وفي الثاني اي رجل عندك وان كان السوال عن متعدد وجب اضافته الى طبق ما يسئل عنه منكرا فيقول اي رجلين واي رجال ولذلك وجب ان يقول في الاول اي الرجلين جاءك واي الرجال جاءك وفي الثاني اي رجلين جاءاك واي رجال جاؤك لان الضمير يعود على المسؤول عنه وهو في الاول مفرد وفي الثاني متعدد وكانهم لما قصدوا السوال عن متعدد اضافوه الى ما يطابقه كانهم فصلوا الجنس هذا التفصيل ثم سئلوا عن هذا الجزء الذي على هذه الصفة منه فعلى هذا يكون قولهم اي رجل من القبيل الثاني الا انه وافق الاول في المعنى من حيث كان السوال عن مفرد وكذلك ذكره صاحب الكتاب مع المثنى والمجموع قال وحق ما يضاف اليه كلا ان يكون معرفة ومثنى او ما هو في معنى المثنى اما كونه مثنى فلان وضعه لتاكيد المثنى وهو لفظ مبهم يضاف لتبيين ما هو له فلو اضيف الى غير المثنى لفسد المعنى واما كونه معرفة فلان الغرض باضافته تبيين ما هي له فلو اضيفت الى نكرة لم يحصل تبيين وايضا فانها من الفاظ التوكيد والتوكيد معارف فان قيل فكلا كذلك باعتبار الجمع فكان حكمها ان لا تضاف الا الى معرفة مجموع وقد قيل كل رجل فالجواب ـــــ انهم التزموا في كلا مثل ما التزموه في كلا الى ان اسم الجنس لما كان عاما حصل معنى الجمع ومعنى التعريف فكان

في المعنى مضافا الى مجموع معرفة وهو المقصود ولو فعل بكلا هذا الفعل فسد
المعنى اذ لا يصح العموم مع قصد المثنى والافصح ان يكون لفظ المضاف اليه
لفظا واحدا غير معطوف عليه لفظ اخر يكون باعتبارهما مثنى كانهم
قصدوا الى ارادة تبيين ان المراد الجزئين المضاف اليهما كلا وقد جاء ذلك
في الشعر تنزيلا للمعطوف والمعطوف عليه كالشيء الواحد كقوله كلا زيد
وعمرو وقال ايضا مليا على قوله في المجرورات في فصل افعل التفضيل
في الوجه الغالب في مثل قولهم اكرم الناس انه يلزم ان يكون جميع الناس
كرما في قصد المتكلم وهو باطل وكذلك قوله صلى الله عليه وسلم الا اخبركم
باحبكم الي واقربكم مني ثم قال الا اخبركم بابغضكم الي وابعدكم مني فيلزم
ان يكون المخاطبون محبوبين مبغوضين مقربين مبعودين وهو غير
جائز ووجه اللزوم انه قد اضاف الاحب والابغض الى المخاطبين فيلزم
ان يكونوا مشتركين في اصل ما اضيفا اليهم من المحبة والبغض ومن ثم
قال في هذا الفصل بعينه في قولهم الناقص والاشج اعدلا بني مروان انه
على معنى عادلا ما يلزم من انهم يكونون مشتركين في العدل ولم يشتركوا فيه
فحمله لذلك على معنى فاعل واما تثنيته فلا يلزم منها ان يكون هو الذي حمل
على ان يكون بمعنى فاعل لان تثنية المضاف وجمعه في باب افعل التفضيل
جائز بالاتفاق كقوله تعالى اكابر مجرميها وشبهه والجواب
ان المضاف اليه في هذه المواضع المعترض بها يجب ان يكون مخصصا بالمشتركين
في اصل المعنى الذي دل عليه افعل فيكون قوله باحبكم احب المحبوبين منكم وكذا
اقربكم وابعدكم وابغضكم وقولهم اكرم الناس وشبهه على ذلك ويجوز ان
تقدر مضافا محذوفا كانه قيل احب محبوبيكم واكرم كرماء الناس ويكون دليل

التاويل



التاويل على احدهما ما علم من لغتهم انهم لا يطلقون افعل التفضيل الا على ذلك
فلما كان ذلك معلوما عندهم صح اطلاق العام مرادا به التخصيص بما دل عليه
من القاعدة المذكورة عندهم فلذلك جاءت هذه الالفاظ في عوض هذه المواضع
على ما ذكر من المعنى وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل وهو
بدمشق سنة ٦١٨ وهل ترجع التسليم او يكشف العمى ثلاث
الاثافي والديار البلاقع الفعلان في التحقيق موجهان الى ثلاث الاثافي
والديار على جهة الفاعلية ومذهب البصريين انهما اذا وجها الى شيء وجب
اذا اعمل احدهما ان يكون في الاخر ضمير الفاعل على حسب الظاهر المذكور كقولك
ضربني واكرمني الزيدان او ضربني واكرماني الزيدان واذا وجب ذلك
اقتضى ان يكون في احدهما ضمير لثلاث الاثافي والديار البلاقع وهو
جمع لا يعقل وقياسه ان يكون ضميره ضمير جمع المؤنث او ضمير الواحدة
المؤنثة فيكون يرجعن التسليم او يكشفن او يرجع التسليم او يكشفن او
ترجع التسليم او يكشف او يرجع التسليم او تكشف ولم يجئ على واحد من
الاربع القسم المذكور وانما جاء بالياء فيهما جميعا ولا يكون فيه على ذلك ضمير
وهذا مما يقوي به مذهب الكسائي فانه يزعم اذا وجه الفعلان الى ظاهر
فاعل فيه احدهما وكان الاخر موجها الى جهة الفاعلية ان الفاعل الاخر وانه
محذوف وهذا كذلك فانه اعمل احدهما بلا خلاف والاخر موجه الى الفاعلية
بلا خلاف ولم يضمر فيه اذ لو اضمر لكان على ما ذكرناه ولو قدر فيه اضمار لوجب
ان يكون ضمير المفرد المذكر ولا يصح ان يكون ضمير الواحد المذكر للجمع وقد
اجيب عن ذلك بامرين احدهما ان الفعلين لم يوجها الا على البدل والاضمار انما
يكون في توجيههما جميعا على التحقيق وليس بالجيد فانه لم يجب الاضمار



* عن الفاعل وليس من لغتهم ولا فرق بين ان يكون الفعل

الا من حيث انه يؤدي الى اخلاء لفظ الفعل على البدل او على التحقيق الا ترى
انه يجب الاضمار في قولك قام الزيدون او قعدوا كما يجب في قولك قام الزيدون
وقعدوا ولو كان ما ذكروه مستقيما لجاز ان يقال قام الزيدون او قعد اذ لا فرق
بينهما في معنى المقتضي لوجوب الاضمار والوجه الثاني ان يقدر الاضمار على تقدير
كما قيل في قوله تعالى نسقيكم مما في بطونه فقد رجع ضمير المذكر على الجمع بتاويل
المذكور وهو هنا ابعد من حيث كان ثلاث ليس بجمع صريح وكذلك قول رؤبة
فيها خطوط من سواد وبلق فاعاده وهو ضمير مذكر على خطوط وهو جمع او
على سواد وبلق وهو مثنى وكلاهما سواء في الغرض من صحة اعادة الضمير
بتاويل المذكور وان لم يكن صالحا الا باعتبار اصل وضعه وهذا الوجه ايضا
بعيد الا انه اوجه من الاول ودليل احتماله ما علم من قصد محافظتهم على كفا *
وانهم لا يصنعونه ابدا واذا علم ذلك منهم وجب التاويل فيما عداه وان كان
بعيدا لان البعيد جائز وخلاف المعلوم غير جائز وما في قوله تعالى وان لكم
في الانعام محمول عند سيبويه على ان الانعام اسم مفرد وان كان مدلوله جمعا
كما في قولك كل الناس ضربته لا على انه جمع كالاجمال والاحمال وهذا منه ليشعر
باستبعاد رجوع المذكر على الجمع المحقق حتى اغتفر تاويل الانعام الى اسم
الجمع ولم يغتفر جعل الضمير راجعا اليه مع كونه جمعا والتسليم مفعول
يرجع لانه هنا بمعنى صيره راجعا كقوله تعالى فان رجعك الله
ورجع يكون لازما ومتعديا يقال رجع زيد في نفسه ورجع زيد عمرا
اي صيره راجعا فمعنى وهل يرجع التسليم اي فهل تصير ثلاث الاثافي
والديار البلاقع التسليم راجعا فالتسليم مفعول بوقوع الفعل عليه كما
قدرناه اي فهل يرد الاثافي والديار التسليم لان معنى رجع المتعدي رد

رد



رد والعمى مفعول يكشف اذ معناه ازال يقال كشف الله الغمة اي ازالها
وقال ايضا على قول الشاعر في المفصل

ايها الشاتمي لتحسب مثلي ۔ انما انت في الضلال تهيم
لا تسبني فلست بسبي ۔ ان سبي من الرجال كريم

قال ابن الاعرابي ثالثها لا ابالي انب بالحزن تيس ام لحاني بظهر غيب لئيم
يهجو بهذا الشعر مسكين بن عامر الدارمي معناه انك عالم بان قدرك
دون قدري وانك لست ممن يشتمني وانما تفعل ذلك لتظهر بالمشاتمة
ان ثم مماثلة لما يظهر بها في العادة مع علمك بخلافه ثم رد بعجز البيت
هذا الغرض الذي قصده فقال انما انت في الضلال تهيم يعني ان المشاتمة
انما يستدل بها على المماثلة عند تقارب الشخصين فاما عند التباعد فلا فلو
نفرها لجعل في فعله ذلك الذي لا يتم به غرض المقصود عند العقلاء لكونه
المتعاسيف التي تضر ولا تنفع ولذلك قال تهيم يقال هام على وجهه اذا
سلك غير الطريق وموضع الاستشهاد في قوله الشاتمي في صحة اضافة
ما فيه الالف واللام الى المضمر المتصل كقولك الضاربي والضاربك
ومفعول ما لم يسم فاعله مضمر مستتر يعود على الشاتمي لانه بمعنى الذي
يشتمني وهو وان كان مخاطبا الا انه لما وصفه بالموصول اجري الضمير
على لفظ الغيبة كقولك انت الذي ضرب وهو احسن من قولك انت الذي
ضربت قال الله تعالى وقالوا يا ايها الذي نزل عليه الذكر وانما كان كذلك
لان الذي من الفاظ الغيبة وضمير الفاظ الغيبة غيبة فلذلك جاء الفصيح
بضمير الغيبة وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل
يا قرّان اباك حيّ خويلد قد كنت خائفه على الاحماق ۔ حيّ خويلد

بدل او عطف بيان من اباك وكان او اسمها وخبرها لصبران ومعناه انني كنت
ادري من ابيك مخايل تدل على انه يلد ولدا احمق وقد تحقق بولادته اياك
ومثل ذلك ابلغ من ان تقول له انت احمق لان ذلك يشعر بتحقق ذلك حتى اي
كان ذلك معروفا من ابيك قبل ان يلدك بهذا ابلغ من دعوى الحمق فيه الآن
وادراك مثل هذه المعاني لا يكاد يحصل بالتعبير وانما هي امور في الغالب
تدرك بالقوة التي جعلها الله تعالى في اهل هذا اللسان والجار والمجرور متعلق
بخايفه يقال خفته على كذا اي خفت منه وموضع الاستشهاد قوله حمق والده
وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل • يسقون من ورد
البريص عليهم • بردى يصفق بالرحيق السلسل • يجوز ان يكون المراد
مدح ماء بردى وتفضيله على غيره ومعنى يصفق اي يمزج يقال
صفقته اذا امزجته والرحيق الخمر والسلسل السهل كالسلسال
والسلسبيل اي كان ممزوج بذلك فاسقط التشبيه كعادتهم في المبالغة
ويجوز ان يكون المراد مدح هولاء القوم بالكرم وانهم لا يسقون الماء الا ممزوجا
بالخمر لسعتهم وكرمهم وتعظيم من يرد عليهم والبريص يقال انه موضع بدمشق
وقال قوم هو بالضاد والمراد ببردى ماء بردى ولذلك ذكر الضمير وقال
مليا على قول الشاعر في المفصل بدمشق سنة ٦١٨ اكل امرئ تحسبين
امرأ ونار توقد بالليل نارا • اكل امرئ وامرأ مفعولان لتحسبين وقوله
ونار عند سيبويه مخفوض على حذف المضاف الذي هو كل لدلالة الاول عليه
وارادته موجودا مقدرا فلذلك بقي المضاف اليه على اعرابه وهذا وان كان
على خلاف قياس حذف المضاف مخصوص عنده بكل ومثل اذا قصد بها التحقيق
لا التشبيه كقولك ما مثل عبد الله يقول ذلك ولا اخيه يقولان ذلك وانما اختصتا





بذلك من حيث كان الذات واحدة في المعنى فلما تقدم ما يدل على ذلك اغتفر
امر الحذف وبقي اثره على ما كان عليه فعلى ذلك لا يكون قوله ونار توقد بالليل
نارا عطفا على عاملين من حيث كان نار مخفوضا بكل مقدرة في حكم الموجود
فكانه قال وكل نار ولو صرح وقال وكل نار لم يكن عطفا على عاملين اتفاقا
فكذلك اذا كان كل مرادا وجودها لانه يكون عطفا على معمولي تحسبين معا
وهو عامل واحد وكثير من النحويين لا يقدر تقدير سيبويه لانه عنده
يوجب اعرابه باعراب المحذوف على القياس المعروف في حذف المضاف
فيجعله معطوفا على امرئ المخفوض اولا ويجعل نارا المنصوبة معطوفا
على امرأ ويجوز هذا الضرب من العطف على عاملين وهو ان يكون الاول
منهما مخفوضا وان يكون المعطوف جاء على الترتيب الاول كقولك في الدار
زيد والحجرة عمرو واشباه ذلك وسيبويه يمنع في هذه المسايل وقد
استدل القايلون بها بمثل قوله تعالى واختلاف الليل والنهار الى آخر
الآية وهو ظاهر فيما ذكروه لانه تقدم وفي خلقكم وما يبث من دابة آيات
بالرفع عطفا على آيات التي مع وفي خلقكم وبالنصب عطفا عليها اذا
كانت منصوبة وهذا عطف على عاملين واستشهدوا ايضا بالبيت المذكور
وبقولهم ما كل سوداء تمرة ولا بيضاء شحمة ومنه قوله تعالى بعد قوله للذين
احسنوا الحسنى ثم قال والذين كسبوا السيئات جزاء سيئة بمثلها وسيبويه
يتاول ذلك كله فرارا من العطف على عاملين فيتاول البيت كما ذكره وكذلك
ما كل سوداء او ما مثل اخيك ولا ابيك ويتاول واختلاف الليل والنهار على انه
هو المعطوف وحده وآيات جرى تاكيدا للاول كما تقول جاءني زيد زيد فتكرار
آيات كتكرار زيد ويتاول قوله والذين كسبوا السيئات على انه مبتدا خبره



جزاء سيئة بمثلها اي لهم جزاء سيئة فيكون قد عطف جملة على جملة وغيره لا
يحتاج الى شيء من هذه التاويلات كلها لتجويزه هذا النوع من العطف على
عاملين فيحمل الباب كله على ظاهره من غير تاويل وقال ايضا بدمشق سنة
٦٢٢ على قول الشاعر في المفصل وهو • صبحنا الخزرجية مرهفات
ابار ذوي ارومتها ذووها • صبحناهم اي سقيناهم من الصبوح وهو
شرب الغداة وهو نقيض الغبوق ونصب مرهفات على انه مفعول
ثان على طريق التمثيل كقوله تحية بينهم ضرب وجيع كانه لما جعل
مكانه سمي باسمه وابار اهلك وذوي اروميتها مفعول مقدم والارومة
الاصل وذووها فاعل ابار والضمير في ذووها راجع الى المرهفات اي اهلك
ذوي اصلها اصحاب المرهفات وانما يعني نفسه ومن لم يبار عنه لان المرهفات
لهم فهم اصحابها ولكنه جعل الفاعل ظاهرا اظهارا وتوكيدا لانهم اصحاب المرهفات
والضمير في اروميتها يعود على الخزرجية وكان القياس يقتضي ان يقول ابارتهم
بها ولكنه عدل الى الظاهر لما ذكرناه في التوابع وقال ايضا مليا
بدمشق سنة ٦١٨ على قوله في التوابع هي الاسماء التي لا يمسها الاعراب الا
على سبيل التبع لغيرها غير جيد لوجهين احدهما انه ذكر لفظ التبع فيه وهو من
جملة التابع فجهل التبع والآخر انه بيّنه بما يتوقف عليه لان المخاطب ان
يعرف التابع فيعطي اعراب متبوعه فاذا عرفناه باعراب متبوعه جرّ ذلك
الى الدور وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل وهو
جاؤوا بمذق هل رايت الذيب قط • وقبله ما زلت اسعى معهم واختبط
حتى اذا جاء جن الظلام المختلط جاؤوا معناه انه يصفهم بالبخل واللوم
في ترك اكرام من نزل بهم وبالغ في انهم لم ياتوا الضيف الا به مع ما فيه من





اللوم الا بعد سعي واختباط ومضي جانب من الليل ثم بعد ذلك لم ياتوا
الا بلبن قد شيب بالماء حتى صار لون الذيب لورقته لانه يسمار اي مشوب
بالماء وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل • انا ابن جلا وطلاع
الثنايا • متى اضع العمامة تعرفوني • يعني اني اركب الاهوال ولا اجبن عنها
وقوله متى اضع العمامة اما ان يريد كثرة مباشرة الحروب فلا يراه الاكثر
الا بغير عمامة فقال متى اضع العمامة تعرفني الذي ما راني الا غيره متعمما او يريد
انني مكثر لمباشرة الحروب ولباس عدة الحرب فمتى اضع العمامة والبس آلة
الحرب تعرفوني يعني اني اذا حاربت عرفت باقدامي وشجاعتي واما قوله
جلا ففيه اقوال قيل تقديره انا ابن رجل جلا فحذف الموصوف واقام الصفة
مقامه وقيل ان جلا علم غلب على ابيه وقيل انه اراد انا ابن ذي جلا وجلا
انحسار الشعر عن مقدم الراس وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢١
على المفصل اشترط الزمخشري في عطف البيان ان يكون اشهر من متبوعه
ولذلك قال ويتنزل من المتبوع منزلة الكلمة المستعملة من الغريبة اذا ترجمت
بها اي اذا فسرت بها يعني ان عطف البيان يفسر متبوعه اذ المتبوع
كالغريب ولذلك مثل بقوله اقسم بالله ابو حفص عمر فانه اشهر من
قولهم ابو حفص لما كان محتملا غيره والتابع كالمشهور وليس ذلك بشرط
فان الانسان اذا قال جاء ابو عمرو زيد وكان ثم اخر اسمه ابو زيد خالد ولم
يكن زيد كثيرا فانه يحصل الايضاح والكشف وان لم يكن اشهر نعم الزمخشري بنى
الامر على الاكثر في المبنيات وقال ايضا مليا على قوله في المفصل
في المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل هذا الحد ليس بمستقيم لانه
اتى في الحد باو العطف فان قصد الجمع لم يستقم اذ ليس شيء فيه سكون وحركة

في الاخر وان قصد معنى وان كان فيه شذوذ لفظي في استعمال الواو بمعنى واستعمال اللفظ او في الحد الواحد وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٢ على قوله في المفصل في المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل قال توهم بعض طلبة الادب ان عصا وموسى سكون الاخر لا بعامل وهو معرب باتفاق والجواب ان هذا له حركة في الاخر بعامل وهو حركة مقدرة اذ لا فرق بين اللفظية والتقديرية فليس حركة اخره بغير عامل فقد صح قوله سكون اخره وحركته لا بعامل لان له حركة بعامل والمراد بقوله سكون اخره وحركته اللفظية ان لم يكن تقديرا والمقدرة ان كانت فيهما جميعا فان كانت بعامل فهو المعرب والا فهو المبني ولذلك نقول في قولك سري ودعا انه مبني على الحركة المقدرة اذ اصله سرعا ودعو وكذلك عصا وبابه يجب ان يكون معربا وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٢ على قوله في المفصل وانا اسوق اليك عامة ما بنته العرب من الاسماء الا ما عسى يشذ منها الاستثناء منقطع ولا يستقيم ان يكون متصلا لانه لو كان متصلا لم يخل اما ان يكون من قوله عامة او من قوله ما بنته العرب او من قوله الاسماء ولا يستقيم واحد منها لانه لو كان من عامة لصار المعنى انا اسوق الاكثر الا الشاذ فيكون قد بقي شيء جاء ليس بشاذ ولم يرد ذلك وان كان من قوله ما بنته صار المعنى اني اذكر اكثر المبنيات التي ليست بشاذة ويلزم ان يكون قد ترك شيئا ليس بشاذ لان اكثر ما ليس بشاذ بعضه واذا لم يذكر الا بعض ما ليس بشاذ لزم منه ان يكون قد ترك بعض ما ليس بشاذ ولا يستقيم ان يكون من قوله من الاسماء لانه تفسير لقوله ما بنته وقد تبين بطلان رجوع الاستثناء اليه فيلزم بطلانه في رجوعه الى تفسيره لان المعنى فيهما واحد



في المضمرات وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل وهو بدمشق سنة ٦١٨ وما بنا الي اذا ما كنت جارتنا • الا يجاورنا الاك ديار • معناه اذا اهملت مجاورتك فانتفاء مجاورة كل احد محتقر غير مبالى به لان مجاورتك هي المقصودة دون جميع المجاورات وان لا يجاورنا في موضع مفعول اما على تقدير حذف حرف جر كقولك ما باليت بزيد او على التعدي بنفسه كقولك ما باليت زيدا وديار فاعل يجاورنا وموضع الاستشهاد قوله الاك لوضعه الضمير المتصل موضع المنفصل والاصل ان لا يجاورنا الا اياك ديار لانه مستثنى مقدم على المستثنى منه فوجب ان يكون منصوبا كقولك ما جاءني الا اباك احد فعدل عن لفظ الضمير المنفصل الذي هو اياك الى المضمر المتصل الذي هو الكاف وسهلها الضرورة وقال ايضا مليا في هذه السنة على قوله في المفصل وقد جعلت نفسي تطيب لضغمة لضغمهماها يقرع العظم نابها يقول طابت نفسي للشدة التي اصابتني لوقوع القاصدين لي بما هي اعظم منها والضغمة عبارة عن الشدة وهما اثنان قصداه بسوء فوقعا في مثل ما طلباه له وجعل هذه من افعال المقاربة التي يجب ان يكون خبرها فعلا مضارعا واللضغمة معمول لتطيب لاعمال الفعل في معموله وليست بمعنى المفعول من اجله لانه لم يرد انها طابت لاجل الضغمة وانما طابت بها والتعليل هو قوله لضغمهماها اي طابت نفسي لما اصابني من الشدة لاصابة من قصدني بمثلها والضغمة كغضه فكنى بها عن المصيبة ويقال ضغم الشدة وضغمته وجاء البيت على الوجهين فقوله لضغمة من قولهم غضته الشدة لقوله يقرع العظم نابها وقوله لضغمهماها من قولهم عضضت الشدة لان الفاعل هنا ضمير من اصابها وضمير المفعول ضميرها اي لضغمهما اياها



في محل صفة لضغمة لمجيء المفعول لا الفاعل ويجوز ان يكون الوصفان من ضغمت الشدة لا ضغمتني ويكون قوله يقرع العظم نابها مبالغة في انه عض الشدة عضا قويا بلغ منتهى ما يبلغه العض وكنى ببلوغ الناب العظم عن ذلك وموضع استشهاده مجيء الضميرين الغائبين متصلين وليس احدهما فاعلا وهما ضميرا الفاعلين وهو قوله هما وضمير المفعول وهو قوله ها وهو شاذ والقياس في مثل لضغمهما اياها كراهة اجتماع ضمائر الغائبين البارزة من جنس واحد على خلافه لو اختلفا والضمير الاول في موضع الخفض بالاضافة وهو فاعل في المعنى والضمير الثاني في موضع نصب على المفعولية بالمصدر اي لان ضغمهما ويقرع العظم نابها في موضع صفة اما الضغمة الاولى وفصل للضرورة بالجار والمجرور الذي هو لضغمهماها وتضعف لاجل الفصل بين الصفة والموصوف بالاجنبي وهو غير سائغ واما في موضع صفة لمعنى قولك ها اذ معناه لضغمهما مثلها اذ الاولى لم تصب هذين وانما اصابهما مثلها فهو في المعنى مراد ومثل نكرة وان اضيف الى المعرفة فجاز ان توصف بالجملة ويجوز ان يكون يقرع العظم نابها جملة مستأنفة لتبيين امر الضغمة في الموضعين جميعا فلا موضع لها من الاعراب لانها لم تقع موضع مفرد وما يتوهم من ان لضغمهماها مضاف الى المفعول وهما في المعنى فاعل فيؤدي الى انه اضاف الى المفعول واتى بعده بالفاعل بصيغة ضمير المنصوب مندفع بما تقدم من انه لم يرد ان الشدة عضت وانما اراد انهما عضا الشدة اذ لا يستقيم ان يضاف المصدر الى المفعول ويؤتى بالفاعل بصيغة ضمير المنصوب يندفع بما تقدم من انه لم يرد ان الشدة عضت وانما اراد انهما عضا الشدة اذ لا يستقيم ان يضاف المصدر الى المفعول ويؤتى بالفاعل بصيغة ضمير المنصوب باتفاق فوجب حمله على ما ذكرناه دفعا لما يلزم مما اجمع



على امتناعه وقال ايضا مليا بالقاهرة سنة ٦١٣ على قوله في المفصل عليه رجلا ليسني اي ليتصب رجلا بعليه وهو شاذ لان عليه ليس تعدي بها وانما يعدى بعليك ودونك وفي ليس اسمها واليا في موضع الخبر على الشذوذ وانما كان الاغراء بالمخاطب لان صيغة الامر لا يكون في الغالب الا للمخاطب وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٢ على قوله في المفصل وليفيد ضربا من التوكيد اي ليفيد بمجموعها فصلا وتوكيدا لا يكون في الافراد اي بمجموع الاول والفصل فاذا قلت زيد هو افضل من عمرو ففي الضمير الذي هو وزيد بمجموعهما فيه تأكيد ومبالغة ولذلك قال سيبويه زيد هو افضل من عمرو اكد من قولك زيد افضل من عمرو وذلك ان هو في المسألة المفروضة راجع الى زيد فكأنه ذكر مرتين وذكر الشيء مرتين ابلغ من ذكره مرة واحدة وقال ايضا مليا بدمشق سنة ٦٢٤ على قول الشاعر في المفصل

• على انها تعفو الكلوم وانما • توكل بالادنى وان جل ما يمضي •

على هذه يقع في شعر العرب وكلامهم كثيرا والمعنى فيها استدراك واضراب عن الاول الا ترى انك اذا قلت لا يدخل فلان الجنة لسوء صنيعه على انه لا ييأس من رحمة الله كان استدراكا لما تقدم واضرابا عن تحقيقه وكذلك قوله في البيت فوالله لا انسى قتيلا رزئته • بجانب قوسى ما مشيت على الارض • ثم قال على انها تعفو الكلوم لان المعنى على ان العادة نسيان المصائب اذا تطاولت والجزع على ما كان من المصائب قريب العهد وهذا اضراب واستدراك لما تقدم من قوله لا انسى وكذلك قوله وهو ايضا في الحماسة

• وقد زعموا ان المحب اذا دنا • يمل وان النأي يشفي من الوجد •
• بكل تداوينا فلم يشف ما بنا • على ان قرب الدار خير من البعد •

• علي ان قرب الدار ليس بنافع • اذا كان من تهواه غير بمعود •

فقوله بكل تداوينا فلم يشف ما بنا ثم قال علي ان قرب الدار خير من البعد كالاضراب عن الاول لان المعني فلم يحصل لنا شفآ اصلا واذا كان قرب الدار خير في المعني المراد ففيه شفآ او بعض شفا وكذلك قوله علي ان قرب الدار خير من البعد فاستدرك انه لا يكون خيرا لا مع كوده فابطل العموم المتقدم في قوله قرب الدار خير من البعد هذا معناها واما تعلقها علي الوجه الاعرابي فيحتمل امرين احدهما ان تتعلق بالفعل المتقدم قبلها كما تعلقت حاشي الاستثنائية بما قبلها لكونها اوصلت معني ما قبلها الي ما بعدها علي وجه الاضراب او الاخراج والظاهر منه ان يقال انها في موضع خبر محذوف المبتدا كانه قيل والتحقيق علي ان الامر كذا فتتعلق بالمحذوف كما تتعلق كل خبر وجار ومجرور لان الجملة الاولي وقعت عن غير تحقيق ثم جي بما هو التحقيق فيها وحذف المبتدا الموضح المعني وقال ايضا مليا علي قوله في المفصل في فصل ربه رجلا المضمر في قوله ربه رجلا ليس بنكرة وانما كان حكمه حكم النكرات باعتبار كونه مبهما اطلق عليه النكرة لذلك ولذلك لم يوصف لانه ضمير بلا خلاف والضماير لا توصف وقال ايضا في هذا الضمير انه مفرد علي كل حال لانه مضمر علي خلاف القياس اتي به لغرض الابهام فوجب ان يكون مفردا قياسا علي نعم وقال ايضا مليا علي المفصل علي قوله كاحمل النصب علي الجر واشباهه اي اتي بلفظ لاصل آخر غير ما يقتضيه لفظ اصله وجعل له فالمحمول هو الذي عدل عن لفظ اصله وان كان في الحقيقة من حيث المعني موجودا والمحمول عليه هو اللفظ الذي وضع لغير اصله وان كان في المعني غير موجود مثاله اذا قلت مررت باحمد فان الجر محمول علي النصب لان الجر هنا ذكر





فيه لفظ غير ما يقتضيه لفظ اصله فهو المحمول والمذكور لفظ لاصل آخر غير ما ذكر وهو النصب لان الفتح اصل في النصب فالجر اذن محمول واذا قلت رايت الزينبات فالامر بالعكس لان النصب هنا ذكر فيه لفظ غير ما يقتضيه لفظ اصله فهو المحمول والمذكور لفظ لاصل آخر غير ما ذكر وهو الجر وعلي هذا تفهم المواضع كلها فاذا قلت لولاك فالرفع محمول علي النصب واذا قلت ما انا كانت فالجر محمول علي الرفع والاصل ان تنظر فيها وجدت اللفظ لغير ما هو له في المحل المخصوص فاحكم بان مدلوله هو المحمول في المحل المخصوص فلذلك اذا قلت ما انا كانت وجدت اللفظ للجر وليس هذا اللفظ لفظ الجر فعلمنا انه محمول ثم تنظر ما الذي هو اصل اللفظ فتعلم انه للرفع فتحكم بانه محمول عليه وعلي هذا تجري المسايل كلها في الموصولات وقال مليا علي قول الشاعر في المفصل

• اتوا ناري فقلت منون انتم • فقالوا الجن قلت عموا ظلاما •

• ونار قد حضأت لها بليل • بدار لا اريد بها مقاما • وقبله

• سوي تحليل راحلة وعين • اكالئه مخافة ان تناما •

وبعد قوله اتوا ناري فقلت الي الطعام فقال منهم زعيم نحسد الانس الطعاما ظلاما منصوب علي التمييز اي نعم ظلامكم كما تقول حسن الله صاحبك ولا يحسن ان يكون ظرفا اذ ليس المراد انعموا في ظلام ولا في صباح وانما المراد انه نعم صباحهم واذا حسن صباحهم كان في المعني وقوله نحسد الانس الطعاما الطعام مفعول ثان اما علي تقدير حرف جر محذوف اي نحسد الانس علي الطعام واما علي انه متعد بنفسه من اصله كقولك استغفرت الله الذنب ومن الذنب ويقال الانس والانس بمعني واحد وموضع الاستشهاد منه ظاهر وما قبله كذلك في الظلوم وحضأت اي اشعلت واوقدت يقال



حضأت النار احضؤها حضئا وقوله سوي تحليل راحلة اراد سوي راحلة اقمت بها في انتظار تحلة اليمين وقال ايضا مليا قول الشاعر في المفصل وهو • عدس ما لعباد عليك امارة • امنت وهذا تحملين طليق •

معناه انه لما امر الخليفة بتخليصه من حبس عباد وارتكابه وتسييره انشد مخاطبا الدابة في انه لم يبق لعباد عليه حكم وقال امنت يعني من حكم عباد وان لم يكن له حكم علي دابته فلئلا تكون عليه حكم اولي وقال وهذا تحملين طليق يعني نفسه وموضع استشهاده ظاهر وهو هنا في اسمآ الافعال والاصوات وقال ايضا مليا علي اسمآ الافعال والاصوات اما ان يقصد بها معناها الذي وضعت له فيجب بناؤها علي ما بنيت عليه من سكون او حركة واما ان يقصد بها غير ذلك واذا قصد بها غيره فتارة يسمي بها فيكون في المعني كالعلم وتارة يراد بها نفس اللفظ كما يستعمل غيرها من الالفاظ لنفس اللفظ وفيها من الوجهين جميعا مذهبان احدهما ان تحكي علي ما كانت عليه كقوله عدس ما لعباد عليك امارة امنت وهذا تحملين طليق وقوله عيهلا تزجون كل مطية امام المطايا سيرها المتقاذف والثاني ان تعرب اعراب الاسمآ واذا اعربت اعراب الاسمآ المفردة فان كانت للفظ جاز صرفها ومنعه فالصرف لقصد التذكير ومنع الصرف بناء علي انها اللفظة او الكلمة كما يفعل الامران في اسمآ البلدان بناء علي انها للموضع والبقعة وان كانت للعلمية نظر فان انضم الي العلمية علة اخري امتنع من الصرف والا صرف كما لو اعربت عدس فان كان اسما لمذكر قلت عدس منصرف وان كان لمونث منعته من الصرف وقال ايضا مليا علي قول الشاعر في المفصل وهو • عيهلا تزجون كل مطية • امام المطايا سيرها المتقاذف • يريد انهم مسرعون في السير فهم يسوقون المطي بهذا الصوت لتسرع في سيرها





وقال امام المطايا لانه اذا سبقت الاول تبعها ما بعدها بخلاف سوق الاواخر وقال سيرها المتقاذف يعني انهم يسوقونها مع كون سيرها متقاذفا والمتقاذف المترامي في السير واذا سبق المتقاذف كان سيره ابلغ مما كان عليه وامام المطايا في موضع وصف لمطية وسيرها المتقاذف جملة ابتداية واقعة صفة لمطية والجار والمجرور متعلق بتزجون وقال ايضا مليا علي قول الشاعر في المفصل وهو • ومر دهر علي وبار • فهلكت جهرة وبار •

المذاهب في فعال المعدولة ثلاثة مذهب اهل الحجاز البنآ في الجميع ومذهب القليل من تميم الاعراب في الجميع كغير المنصرف ومذهب الكثير من بني تميم الفرق بين ما اخره را فمذهبهم كمذهب الحجازيين في وجوب بنائه وان لم يكن آخره را فمذهبهم فيه كمذهب منهم في انه اعراب غير المنصرف فقوله ومر دهر البيت شاهد لمذهب القليل من بني تميم فاما اول البيت فظاهر في الاستشهاد علي ذلك لوقوع الضمة فيها ولو كانت مبنية لوجب الكسر ولا اشكال في ذلك واما قوله علي وبار فيجوز ان يقال انه اتي به علي قصد البنا ولكنه نون لضرورة الشعر ويجوز ان يقال انه قصد الي اعرابه اعراب غير المنصرف فلما اجراه ذلك المجري اضطر الي صرفه فصرفه فادخل الكسر والتنوين فيكون شاهدا كشاهد الثاني ويضعف الوجه الاول وهو ان يكون مبنيا نون للضرورة من وجهين احدهما ان الشاعر واحد وقد علم ان مذهبه اعراب وبار للتصريح بذلك من اخر البيت فلا ينبغي ان يحمل الاول علي خلافه مع امكانه لانه استعمال الفصيح مخالف لغته علي تقدير والظاهر خلافه والثاني ان فيه تنوين المبنيات بالاصالة والمبنيات بالاصالة لا تنون للضرورة الا تري انه لا يحسن ان يقال في تعال تعالا ولا في عدس عدسا ولا في نزال

نزال واذا لم يحسن ذلك على الوجهين المذكورين ثبت ان المراد هو الاول ويكون
الموضعان جميعا استشهادا للغة المعربين من غير تفرقة بين ما آخره راء
وبين غيره وقال جامع الامالي ومن ابيات المفصل قول عوف بن الاحوص
من كلام الخطيب التبريزي عرضته عليه فاستجوده وكنت اذا منيت بخصم
سوء دلفت له فاكويه وقاع بعد فتبدي عن فقار الصلب طورا
وطورا قد يجوب عن النخاع منيت بليت ودلفت اقصدته فاكويه
فتبدي الكية عن فقار صلبه وهي العظام التي في وسط الواحدة فقارة
والنخاع الذي كهيئة الخيط الابيض يكون في وسط فقار الصلب ويجوب يخرق
في الجلد واللحم والعظم حتى يصل الى النخاع وهذا على طريق التمثيل وليس يريد
الكي في التحقيق انما يريد انه يعمل به عملا يبلغ به غاية المكروه فيكون بمنزلة من
كوي هذا الكي قال وهي الدائرة على الحاجبين وحيث ما كانت ولا يكون الا دائرة
وقال ايضا مليا على قوله في المفصل كما رعت بالجوت الظماء الصواديا
قياس الالفاظ التي يستعمل مرادا بها اللفظ ان تستعمل على لفظها الاصلي فان كانت
بغير الف ولام استعملت كذلك وان كانت بالالف واللام استعملت كذلك الا ان
يكون نكرة فلا يبعد في ادخال الالف واللام عليها كقولك في حاقد حل الرحل مرفوع
بالفاعلية وان كنت لا تعني ههنا الا اللفظ واما نحو قولهم جوت اذا استعمل
هذا الاستعمال فقياسه ان يقال رعت بجوت مبني ومعرب كما تقدم في غير هذا
الموضع واما ادخال الالف واللام عليه فليس بالقياس وفيه [illegible] ادخال
الالف واللام على مثل آمين ورويدا بالشبه وهو بعيد ووجه ثان
ان هذه الالفاظ اذا استعملت هذا الاستعمال كانت في الحقيقة اعلاما لانفسها
وهي متضمنة الفاظا في الوجوب وكان تعريفها كتعريف مدلول الاسم العلم

الموضع



الموضوع باوضاع متعددة وقد ثبت ان ذلك يصح اجراؤه مجرى المنكر على
شذوذ كقولهم هذا الزيد اشرف من ذلك الزيد فاذا كان هذا كذلك صح ان
يقصد الى ذلك القصد فادخل عليه الالف واللام لذلك فهذا وجه ادخال الالف
واللام على ما فيه من الشذوذ واما بناؤها فقد تقدم في غير هذا الموضع ان مثل
هذه الاسماء اذا لم تخرج عن استعمالها للمعنى الذي وضعت له يجوز فيها الحكاية
على البناء ويجوز فيها الاعراب وقد حكاها ههنا والحكاية هي الاكثر وقال
ايضا مليا على اسماء الافعال والاصوات في المفصل قال اختلف في انها هل لها موضع
من الاعراب او لا اما اسماء الاصوات فلا اشكال في انها غير معربة لان الموجب
للاعراب فيها مفقود واذا فقد سبب الاعراب فلا اعراب واما اسماء الافعال
فقد قيل ايضا انها لا اعراب لها لانها اسماء موضوعة موضع الامر فكان
حكمها حكمه وهذا ليس بشيء فان الاسماء مستحقة للاعراب بالتركيب على ما ثبت
من لغتهم سواء وقعت موقع ما لا اعراب له او موقع ما له اعراب ولذلك اجمعوا
على ان سائر المبنيات اذا وقعت مركبة فانها معربة محلا وان كان كان واقعا موقع
ما لا اعراب له فكذلك يجب ههنا فالاولى ان ننظر فيما يكون اعرابها وقد قيل في
ذلك وجهان احدهما انه منصوب نصب المصدر كانك قلت في صه سكوتا
اي اسكت سكوتا فبني لكونه اقيم مقام اسكت وكان موضعه نصبا لكونه واقعا
موقع سكوتا والذي يدل على ذلك انك اذا قلت رويد زيد كان مصدرا
لفظا ومعنى واذا قلت رويد زيدا كان اسم فعل وهو بمعناه فوجب ان
يكون موضعه نصبا على المصدر وكذلك بله زيدا وبله زيد واذا ثبت ان
نفس اسم الفعل قد استعملوه صريحا في المصدر وهو بمعناه اذا كان اسم فعل
علم انه في حال اسميته للفعل نصب على المصدر وكانت الجهتان [illegible] الاعتبار



احدهما اوجب له النصب لكونه موضوعا موضع المصدر في المعنى وبالاعتبار الآخر
وجب له البناء لكونه وقع موقع ما لا اعراب له والثاني في اعرابها ان يكون مبتدأ
ويكون الضمير الذي فيها مرفوعا على انه فاعل واستغنى عن الخبر كما استغني
عنه في اقائم الزيدان لاستقلال الجزئين كلاما وانما حكمنا عليه بالابتداء لانه
اسم جرد عن العوامل اللفظية كما ان اقائم مبتدأ لذلك فالوجه الذي حكم على
اقائم بانه مبتدأ يجري مثله في قولك صه ومه في وجوب كونه مبتدأ وهذا
اجرى على قياس كلامهم لان ارتفاع الاسم المجرد عن العوامل وان لم يكن خبرا عنه
مبتدأ كثير كقولك اقائم الزيدان وما قائم الزيدان وكذلك جميع هذا الباب
فقد ثبت مثل ذلك في لغتهم واما وقوع اسم الفعل موقع المصدر فلم يثبت ذلك
الا على امر مقدر وما كان ثابتا جنسه من غير تقدير اقوى مما لم يثبت الا بتقدير
فثبت ان هذا الوجه اقرب من الاول وقال ايضا مليا على اسماء الافعال
والاصوات في المفصل قال في اعرابها مذهبان احدهما ان يكون مصدرا
فيكون في موضع نصب على المصدر كما في قولك سقيا ورعيا وشبهه كانك قلت
في افة تضجرا وفي آمين استجابة والمذهب الثاني ان يكون مبتدأ اسند المرفوع
مسد خبره لاستقلال الفائدة فيه كما في قولك اقائم الزيدان وما قائم العمران
لان معناها معنى الفعل ولا بد لها من فاعل فاستقل المعنى بما فيها من معنى
الفعل والفاعل كما استقل المعنى في قولك اقائم الزيدان بما فيه من معنى الفعل
والفاعل والاول ضعيف وان كان اختيار الكثير من المحققين ووجه ضعفه
هو انه اذا جعل مصدرا فلا يخلو اما ان يكون كالمصدر الذي قام مقام الفعل
حتى صار الفعل نسيا منسيا او كالمصدر الذي يجوز ذكر الفعل معه فلا ينبغي
ان يجري مجرى ما يجوز ذكر الفعل معه لاختلافهما في الحكم لذلك واذا وجب ان

يجعل



يجعل على المصدر الذي لا يجوز ذكر الفعل معه فالاصل لا يجوز ان يرتفع
به ظاهر الا ترى انك لو قلت سقيا زيد عمرا لم يجز وقد ثبت في هذا
الباب شتان زيد وعمرو فلما ارتفع به الظاهر دل على انه ليس منزلا
منزلة المصدر لما ذكرناه من ان مثل ذلك في اصله لا يجوز واذا امتنع في
اصله فالفرع اجرى بالمنع فثبت ان الوجه ما ذكرناه من الوجه الثاني
وانما امتنع ان يرتفع الظاهر بالمصادر التي التزم فيها حذف افعالها لانها انما
حذفت افعالها لكثرتها منسوبة الى فاعلها فالتزم حذفها للعلم بها وبفاعلها
فالذي اوجب حذفها هو الموجب لحذف فاعلها فكما لا يجوز ذكر فعلها لا يجوز
ذكر فاعلها في المثل وقف وقال ايضا مليا على قوله في المفصل
وقد استقبحوا اذ زيد قام لانه يلزم منه تغيير صدر الجملة الاسمية على
الاسم الى الفعل من غير فائدة الا ترى انك اذا قلت اذ زيد قائم فهم منه
ما يفهم من قولك اذ زيد قام وليس كذلك زيد قام من غير اذ لان هذا
التغيير لغرض افادة المضي ولا يفيده الخبر اذا كان اسما فلا يلزم من صحة
تغيير الخبر اذا كان اسما لغرض مستقيم صحة تغييره لغير غرض مستقيم فان
قيل فقد قالوا اذ زيد يقوم ولم يستقبحوه فالجواب ان ذلك غير
لازم لان المذهب المعول عليه ان اذا لا يقع بعدها الا الفعل فزيد فاعل وليس
بمبتدأ ويقوم مفسر للفعل المحذوف حتى لو جعل موضعه اسم لم يجز فلا
يرد على هذه القاعدة اصلا لانه واجب ان يكون فعلا وواجب ان يكون
الاسم قبله فاعلا لامر مناسب وهو اقتضاؤها الفعل وتفسير المحذوف
بفعل بعد الاسم فان قيل فقد قيل ان زيدا بعد اذ مبتدأ وما بعده خبر
فكيف استقام ذلك على هذا المذهب ولم يستقم اذ زيد قام قلت لا التزم

توجيه المذاهب الرديه ثم اقول على تقدير الالتزام ان الفرق بينهما من وجهين احدها ان الفعل المضارع اقرب الى الاسم من الماضي فجاز وقوعه موقعه لقربه ومشابهته له والذي يؤكده قولهم جاء زيد يضرب موضع ضاربا ولا يقولون جاء زيد ضرب الا مع قرينة قد تشعر بالحالية فلا يلزم من وقوع المضارع موقع الاسم لمشابهته له وقوع الماضي مع بعده عنه والوجه الثاني ان يقوم لا دلالة له على الاستقبال صريحا وقام في اذ زيد قام صريح في المضي ولذلك لا يحسن اذا زيد سيقوم فلا يلزم من امتناع وقوع ما يدل على ما دل عليه الاول امتناع وقوع ما لا دلالة له على ما دل عليه الاول وقال ايضا مملياً على قول الشاعر في المفصل * بينا نحن نرقبه اتانا معلق وفضة وزناد راع * بين هذه هي الظرف الذي يقتضي ان يكون المنسوب اليه متعددا مخفوضا بالاضافة اليه كقولهم المال بين زيد وعمرو وجئتك بين الظهر والعصر وما اشبه ذلك الا انهم لما قصدوا الى نسبتها الى اوقات نسبة حذفوا الاوقات وعوضوا عنها حرفا من الكلام وهو ما او حرفا من الكلام وهو الالف وذكروا الجملة التي المقصود نسبة بين الى اوقات نسبتها فوجب حكاية الجملة على ما هي عليه مثلها في ربما زيد قائم فقالوا بينما نحن بمكان كذا وهو منصوب على الظرفية معمول لما يذكر من الجملة التي وقع نسبتها فيه كقولك بينما نحن بمكان كذا طلع علينا فلان ومعناه باعتبار اعرابه واصله طلع علينا في الوقت الذي يحصل طرفيه وقوع هذه كنسبة ومن ثم لم يستفصح الاصمعي دخول اذ واذا مع كفعل لما فيه من بقاء الظرفين من غير عامل ظاهر يعمل فيه الا انك اذا ادخلت اذ صارت كانها بدل من بينما ومنعت ان يعمل طلع فيما قبلها فيصير ظرفا منكرا من غير عامل





يستقل كلاهما ووجه دخول اذا ان يكون ظرفا بمعنى المفاجاة مثل اذا في قولك خرجت فاذا زيد بالباب اي فاجاته اي وجدته فجاة اي اتفاقا فيكون بينما ايضا معمولا لذلك اي فاجات طلوع فلان في الوقت الذي بين الطرفين المذكورين على ما تقدم الا ان فيه زيادة تقدير على حذفهما ومعلوم ان حذفها اجرى واقعد باعتبار زيادة التقدير ولذلك لم يستفصحه الاصمعي ويقوي اثباتها ان المتكلم قاصد الى المفاجاة وهي معنى مقصود واذا كان معنى مقصودا وجب الاتيان بما يدل عليه وهو اذ واذا او يجب حذف الفعل لان اذا المفاجاة واجب حذف فعلها فيرجح اثباتها بذلك من التقدير احسن من الحذف والوجه ان الوجهين سائغان لانه ثبت ذلك في لغتهم فمن قصد الى اثبات الفعل فذلك وقت من غير تعرض لمفاجاة حذفها ومن قصد الى معنى المفاجاة بالنص عنه اثبتها فلا وجه اذا للترجيح لمد الامرين على الاخر لانهما معنيان صحيحان يقصدان بمثابة قولك خرجت وزيد بالباب وخرجت فاذا زيد بالباب ولا شك الا ان البيت الذي انشده الاصمعي جا على حذفها ولا دليل اذا اثبت الوجه الآخر وثبت انهما معنيان في ذلك على الترجيح ومعلق وفضة نصب على الحال من الضمير في اتانا في الحكايات وقال ايضا مملياً على قول الشاعر في المفصل كم نالني منهم فضلا على عدم اذ لا اكاد من الاقتار احتمل قال ابن برهان النحوي كم مبتدا ونالني خبره وفي نالني ضمير فاعل عائد على كم وقوله على عدم حال من ني اذ لا اكاد ظرف زمان مضاف الى الجملة من الفعل والفاعل واحتمل منصوب باكاد ومن الاقتار مفعول له يعمل فيه احتمل انتهى كلام بن برهان قال الشيخ لا يصح ان يكون معمولا لاحتمل لفساد المعنى اذ الاحتمال لم يكن من اجل اقتار فخصصه



بالمنفي والمانع مثل ذلك لو كان قصدا الى شيء يصح ان يكون معللا به مثل ذلك ثم ينفيه مخصصا له كقولك ما جئتك طمعا في برك فان المجيء قد يكون طمعا في البر فنفي المجيء المقيد بعلة الطمع ولذلك لا يلزم منه نفي المجيء لغير ذلك لانه لم يتعرض له بل قد يفهم منه اثبات مجيء لغير ذلك عند من يقول بالمفهوم اما لو قال ما كلفتك لشيء للتخفيف عليك فلا يستقيم ان يكون تعليلا لكلفتك فانه لا يصح ان يكون التخفيف علة للتكليف والمعلل به نفي التكليف اي انتفى التكليف من اجل غرض التخفيف وسر ذلك هو انه اذا تعلق الفعل بشيء فلا بد ان يعقل مثبتا في نفسه ثم يتعلق النفي به واذا تعلق النفي به انتفى المقيد بما تعلق ولا ينتفي مطلقا اذ لم ينفه الا مقيدا ومن اجل ذلك امتنع تعلق من الاقتار باحتمل ويمتنع ايضا تعلقه باكاد اذ لا يتصور تعلل مقاربة الاحتمال بالاقتار لانه عكس المعنى على ما تقدم في احتمل فوجب ان يكون متعلقا بالمنفي اذ هو المسبب في المعنى لان المعنى انتفت مقاربة الاحتمال من اجل الاقتار الا ترى انك لو قلت لمن قال انتفت مقاربة الاحتمال ما سبب ذلك لصح ان يقول سببه الاقتار ولو قلت لمن قال ما سبب مقاربة الاحتمال او ما سبب الاحتمال وقال سببه الاقتار لكان فاسدا وهذا ما يوضح انه تعليل للنفي غير مستقيم ان يكون تعليلا لاحتمل او اكاد في المثنى وقال ايضا مملياً في قول صاحب المفصل فاستعمل هذا والاصل معا ولم يقل فاستعمل الاصل وهذا معا لان مقصوده ان الاصل عنده مطرح وهو قوله ظهرانيها ولما كان ظهور الترسين هو الاصل عنده خصصه بالذكر بالاشارة بخلاف الاصل المرفوض عنده فلهذا قال فاستعمل هذا يعني ظهوره والاصل ظهرانيها في المجموع وقال ايضا مملياً على قول الشاعر في المفصل وهو عبرات الفعال والسود العظم





اليم محطوطة الاعكام * معناه ان الفعل الجميل والسودد العظيم قد ثبت عندهم ولصق بهم وجعل له احمالا وحطت عندهم على سبيل الاستعارة واليم متعلق بمحطوطة لما تضمن معنى ولصق به وموضع لستاده ولمع في المذكر والمؤنث وقال ايضا مملياً على قول الشاعر في المفصل * فلا مزنة ودقت ودقها ولا ارض ابقل ابقالها * الضمير في ودقها وابقالها راجع الى غير المزنة والارض المذكورتين ولا يستقيم ان يعود الى المذكورتين لان المعنى فلا مزنة ودقت ودقها او ودقا مثل ودقها فلو رجع الضمير اليها لصار معناه ليس مزنة تودق ودقا مثل ودق نفسها وهو فاسد لانها تودق ودق نفسها فلا يستقيم ان يقصد الى ان ينفي عنه فعل يماثله وان لم يقدر محذوفا كان افسد اذ يصير المعنى انه ليس مزنة تودق ودق نفسها وهو فاسد لان الامر على خلافه اذ لا تودق مزنة ودق نفسها فوجب ان يكون التقدير فلا مزنة ودقت ودقا مثل ودق هذه المزنة المحذوفة كما تقول زيد لا يضرب رجل ضربه ولا عالم يعلم علمه فضربه وعلمه ليس راجعا الى رجل وعالم لفساد المعنى على حسب ما تقدم وانما يرجع الى زيد فكذلك هنا في المصدر وقال ايضا مملياً على قول الشاعر في المفصل وهو * اقاتل حتى لا ارى لي مقاتلا * وانجو اذا لم ينج الا من الكرب * قال كل فعل زاد على ثلاثة احرف فان مفعوله واسم الزمان والمكان والمصدر يكون على لفظ واحد كقولك اخرجته فهو مخرج واخرجته في يوم كذا واليوم مخرج حسن وهذا المكان مخرج حسن واخرجته مخرجا بمعنى اخراجا قال الله تعالى واخرجني مخرج صدق اي اخراج صدق فقوله اقاتل البيت نصب مقاتلا لانه مفعول به على قتالا ومقاتل في الاصل مصدر لانك تقول قاتلته قتالا ومقاتلا بمعنى واحد ومعنى قوله وانجو يجوز ان يكون معناه اسرع الى الحرب عند عجز الجبان

منه او يجوز ان يكون معناه ولخلصوا من الحال التي لا يتخلص منها الجبناء في اسم الفاعل وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل

اخا الحرب لباسا اليها جلالها ۞ وليس بولاج الخوالف اعقلا

موضع استشهاده في قوله جلالها فانه منصوب لقوله لباسا فانه اورده على ما ذكر سيبويه من قوله واجروا اسم الفاعل اذا ارادوا ان يبالغوا في الامر مجراه اذا كان على بناء فاعل ومعنى البيت انه يصف هذا المذكور بالشجاعة والمبادرة الى الحرب والجل بالضم واحد جلال الدواب وجمع الجلال اجلة كانه جمع الجمع والمراد هنا الدروع او ما يقوم مقامها مما يدفع به عن نفسه السلاح والخوالف جمع خالفة وهي عمود من اعمدة الخباء والخوالف ايضا في قوله تعالى رضوا بان يكونوا مع الخوالف ايضا في قوله تعالى بان يكونوا مع الخوالف النساء واما اعراب اخا الحرب فهو منصوب على المدح ولباسا بدل منه بدل كل من كل ولا يستقيم ان يكون اعقلا حالا لانه يؤدي الى ان يكون الولوج المنفي مقيدا لا منفيا على الاطلاق فيضعف المعنى المراد لان الغرض نفي هذه الدنية مطلقا لا نفيها في حال دون حال وانت اذا قيدتها باعقلا جعلت نفاها في حال دون حال ويعيرا اعقل وناقة عقلاء بينة العقل وهو التواء في رجل البعير واتساع كثير قال ابن السكيت هو ان تفرط الروح حتى يصطك العرقوبان وهو مذموم قال يصف ناقة معروشة الرجل غرثا لم يكن عقلا المعنى البيت انه ليس بملازم للنساء ولا اعقل من قلة التقرف وتركه الحرب فان ذلك يؤدي الى العقل المذموم فيكون خبرا بعد خبر على هذا وقال ايضا مليا على قول الزمخشري في مفصله او الفاكهة من ورق الحمي رخم في غير النداء على غير قياس الترخيم لان قياس الترخيم في مثل ذلك ان





يحذف الميم ويبقى الالف على حالها فانه ذوه من وجهين فلذلك كان اضعف من الترخيم على قياسه في غير النداء والوجه الاخر الذي على غير قياس الترخيم قلبه الالف ياء او حذفها فتكون اليا ياء الاطلاق وكلاهما شاذ وقال ايضا مليا على قوله في المفصل ثم زادوا انهم في قومهم غفر ذنبهم غير فجر للفتح في ان وجهان احدهما ان يكون في موضع المفعول والاخر ان يكون في موضع المعنى ثم زادوا على ما تقدم من الخصال او على من تقدم ثم فتح ان على معنى لانهم على صفة كذا وكذا وللكسر وجهان احدهما التعليل على ما ذكر في الوجه الثاني والثاني ان يكون على الحكاية ومعناه ثم زادوا وهو ضعيف لانه ليس موضع الحكاية وقبله ويسافي القوم كاسامرة وعلى الخيل دماء كالشقر والمعنى انه يمدح هولاء القوم بالشجاعة والنجدة ثم انهم يزيدون على ذلك بالصفات المذكورة وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل شم مهاوين ابدان الجزور مخاميص العشيات لا خور ولا قزم الشم ارتفاع في قصبة الانف مع استواء اعلاه فان كان فيها احديداب فهو القنى يصفهم بالارتفاع اما في النسب او الكرم او المجد او غيره وهو ماخوذ من الشم المذكور وقوله مهاوين ابدان الجزور جمع مهوان على سبيل المبالغة اي يجزرونها وقوله مخاميص العشيات اي ضامرون البطون يصفهم بانهم لا يبادرون الى العشاء بل ينتظرون من ياكل معهم من ضيف او غيره وقوله لا خور ولا قزم والخور الضعف يقال رجل خوار ورمح خوار وارض خوارة والجمع خور والقزم بالتحريك الدناءة والقماءة والقزم رذال الناس وسفلتهم يعني ولا ضعفاء ولا رذال الناس وموضع الاستشهاد من قوله مهاوين ابدان فانه اورده في قوله



وما ثني من ذلك وجمع مصحيا او مكسرا يعمل عمل المفرد ابدان منصوب به وشم خبر مبتدا محذوف وما بعده اخبار واضاف قوله مخاميص الى العشيات مثل قوله تعالى بل مكر الليل والنهار ويا سارق الليلة اهل الدار على سبيل الاتساع في الصفة المشبهة وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل

ونأخذ بعده بذناب عيش اجب الظهر ليس له سنام وقبله

فان يهلك ابو قابوس يهلك ربيع الناس والشهر الحرام يعني ان يهلك هذا الرجل يذهب عنا بهلاكه ما كان فيه من الخير والسعة والنصر ونأخذ بعده في حال لا نرضى ثم شبهها بالذناب وجعل لها ظهرا مقطوعا لا سنام له كل ذلك مبالغة في رداءة العيش الذي يكونون فيه بعده وقوله اجب الظهر منصوب على التشبيه بالمفعول واجب مخفوض علامة خفضه الفتحة صفة لذناب او ونصب الظهر كنصب الوجه في قولك مررت برجل حسن الوجه وهي لغة فصيحة على التشبيه بالمفعول ومنهم من جعل نصبا على التمييز ولا حاجة اليه لكونه معرفة والتمييز المنصوب انما يكون بالنكرات وقول بعضهم انه تمييز وانما اتى التعريف لما كان الخفض اكثر بالالف واللام عزبت المستتم عليه وقصدوا الى التمييز جرت المستتم على اللام مع قصد التمييز كما جرت على ضم اللام في الحمد لله لما مرت المستتم على الاتباع ضعيف ويكفي في وضوح ضعفه تشبيهه بالحمد لله فانه ردي اذ لم تعهد لام الجر مضمومة وايضا فانه كان يجب على هولاء ان يجيزوا خاتم الحديد لانه يقال خاتم حديد وخاتم الحديد وخاتم حديدا لا يجوز اجب ظهر واجب الظهر واجب ظهرا فان حسن اجب الظهر لما ذكروه حسن خاتم الحديد ولا قايل به في افعل التفضيل وقال ايضا مليا على قوله في المفصل





ومية احسن الثقلين جيدا وسالفة واحسنه قذالا الضمير في قوله واحسنه يجوز ان يكون للثقلين ويجوز ان يكون للجيد وهو للثقلين اقوى في المعنى والجيد اقوى في اللفظ فاذا حملته على احدهما تاولت الاخر على خلاف ما هو الظاهر فاذا جعلته ضمير الثقلين كان ظاهرا في المعنى اذ المعنى احسن الثقلين جيدا واحسن الثقلين قذالا فكان ظاهرا من حيث المعنى ضعيفا من حيث اللفظ اذ الضمير للثقلين اما ان يقصد الجمعية فيهما فيقال واحسنهم او الى لفظ التثنية فيقال واحسنهما كما قال تعالى سنفرغ لكم وقال فباي الاء ربكما تكذبان فجاء بلفظ التثنية والجمع على المعنيين المذكورين ووجه جوازه انه اتى به على معنى المذكور او ذلك كما في قول رؤبة كانه في الجلد بعد قوله فيها خطوط من سواد وبلق كانه في الجلد توليع البهق وكقوله تعالى نسقيكم مما في بطونه في احد الاوجه واذا جعلت الضمير للجيد كان ظاهرا من حيث اللفظ لكونه مذكرا مفردا مثله ولم يتقدم ما يطابقه سواه الا انه يضعف من حيث المعنى اذ يصير التقدير ومية احسن الجيد قذالا ولا شك ان هذا معنى لا يستقيم اذ شرط افعل التفضيل ان يضاف الى ما هو بعضه وليست مية بعض الاجياد ثم ولو قدر جوازه ضعف ايضا اذ لا يحسن تمييز حسن الجيد بالقذال حسن تمييز حسن المراة بالجيد ووجهه ان يجعل احسن الجيد كانك قلت وهو احسن جيد فعلى هذا يكون قد اضيف الى ما هو منه كقولك زيد افضل رجل ثم ميزه بالقذال لما بينه وبين الملابسة كما يصح تمييز حسن الراس بالشعر في قولك احسن راس شعرا فلذلك يصح ان يقول مية احسن جيد قذالا واستشهد على ان افعل اذا اضيف فجائز ان ياتي مفردا مذكرا وان كان لمونث فيتعين في البيت موضعان

على الوجه الاول لحذفها الحسن المثقلين والاخر احسن لانهما جميعا لمية وقد
جآ مذكرين وعلى الوجه الثاني لا يتضمن الا الاول لان الثاني الجيد وهو مذكر
فليس فيه استشهاد على المقصود بخلاف الاول فانه لا اشكال في كونه وقال
ايضا مثيلا على قول الشاعر في المفصل واضرب منا بالسيوف القوانسا
وصدره اكر واحمى للحقيقة منهم وقبله فلم ار مثل الحي حيا مصبحا
ولا مثلنا يوم التقينا فوارسا ان اريد بالرؤية العلم فحيا منصوب بها
مفعول اول ومثل الحي مفعول ثان وفوارسا مفعول اول ومثلنا مفعول
ثان وان اريد روية العين فيحتمل ان يكون حيا مصبحا هو المفعول ومثل
الحي صفة قدمت فانتصب على الحال ويجوز ان يكون مثل الحي هو المفعول وحيا
مصبحا اما عطف بيان لقوله مثل الحي واما حال من الحي كانه قال مثل الحي مصبحا
واتى بحي للتوطية للصفة المعنوية كقولهم جاءني الرجل الذي تعلم رجلا صالحا
وصح الحال من المضاف اليه لانه هنا في معنى المفعول اي لم ار مثلا للحي في حال
كونهم مصبحين والمضاف اليه اذا كان في معنى فاعل او مفعول صح منه الحال كغيره
ويجوز ان يكون تمييزا كقولك عندي مثله تمرا او قمحا او شبه ذلك كقولهم على
التمرة مثلها زبدا لما في مثل من ابهام الذات فصح تمييزها كتمييز ما اشبهها قال
الله تعالى او عدل ذلك صياما وكل ما ذكر في ذلك فهو جار في قولهم مثلنا
فوارسا ففوارسا مثل قوله مصبحا ومثلنا مثل قوله مثل الحي وقوله اكروا
حمى تبيين لما ادعاه فيما تقدم فيجوز ان ينتصب بفعل مقدر لا صفة لما تقدم
لئلا يفصل بين الصفة والموصوف بما هو كالاجنبي اذا جعلا تمييزا ويجوز
ان يكون صفة لما تقدم كانها صفة واحدة اذا جعلا غير تمييز كانه قال
جاءني زيد وعمرو العاقل والكاتب وذلك جائز فاكر واحمى صفة لحيا مصبحا

واضرب



واضرب منا صفة لفوارسا والقوانسا منصوب بفعل مقدر كانه سيل بما
يضربون فقال نضرب القوانسا الا ان افعل لا يعمل في الظاهر وهو موضع الاستشهاد
والمعنى انه وصف الحي الذين صبحهم بانهم على قوة وشدة وكرم وحماية واذا وصف
من لقيهم بالقوة دل ذلك على قوة الاخذين بخلاف ما اذا كانوا ضعفاء في
اسماء الزمان والمكان وقال ايضا مثيلا على قول الشاعر في المفصل
مغار ابن همام على حي خثعما وصدره وما هي الا في ازار وعلقة
يقول انها متخففة مثل تخفف ابن همام وقت اغارته لانه كان جريا لا يهتم
بلباس الحرب عند الاغارة هذا معناه وقد انشد سيبويه هذا البيت
مستشهدا به على ان مغار اسم للزمان فقيل ان المراد وما هي الا متخففة تخففا
كاغارة ابن همام اي كتخفف اغارة ابن همام فهو بالمصدر اجدر فتقديره اسم زمان
او مكان نآء لذلك عن الصواب وزاده تقريرا بان قالوا ان اسم الزمان والمكان
لا عمل لهما وعلى حي خثعما متعلق بمغار فلا يصح ان يكون الا مصدرا لذلك
واورده الزمخشري على نحو ايراد سيبويه ووجهه وما هي الا متخففة في
زمان كمغار ابن همام او مكان كمكان ابن همام وهو اقل تقديرا من الاول لان الاول
ثلث تقديرات وما قل التقدير فيه اولى واما تعلق على حي خثعما فان لم يصح
تعليقه بمغار تعلق بما دل عليه مغار وذلك جائز باتفاق ولا بعد فيه
فينصب مغار على قول غير سيبويه على المصدر لانه نعت المصدر على حذف
المضاف المذكورين وينتصب على التقدير الثاني على انه ظرف للمكان او الزمان
لانه صفة لظرف على حذف المضاف المذكور والاستثناء استثناء مفرغ لان
المستثنى منه محذوف وهو خبر المبتدا المقدم عاما في انه مستثنى منه كقولك
ما زيد الا في الدار فيكون التقدير وما هي على حكم من الاحكام الا هذا الحكم وقال

ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل * محرنجم الجامل والنوي *
وصاليات للصلا صلي * قبل ان تجاك طلل عامي * وقد ما يري
من عهده الكرسي * يجوز ان يكون مصدرا في الاصل وصف به كما وصف
بغيره من المصادر ويجوز ان يكون على حذف مضاف اي ذو لحرنجام
والجامل فاعل في المعنى اضيف المصدر اليه ويجوز ان يكون اسم مكان اضيف
الى الجامل للتخصيص كما يضاف مكان الى زيد فيكون على هذا بدلا من طلل
بدل كل من كل لان اسما المكان لا يوصف بها وهو على الاول صفة والنوي عطف
من طلل كانه قيل اتجاك طلل واتجاك نوي ولا يجوز ان يكون عطفا
على الجامل وان قلنا انه فاعل في المعنى لان النوي لا يوصف بالاحرنجام ولا
على محرنجم اذا جعل صفة لانه ليس بصفة وصاليات معطوفة على طلل وصلي
صفة لصاليات كما تقول جاني عالم عاقل فنصب الصفة لما تقدم على الموصوف
في القسم الثاني في الافعال وقال ايضا على قول الشاعر في المفصل
فقلت له لا تبك عينك انما * نحاول ملكا او نموت فنعذرا * اما النصب فانه
احتج بمحاولة الملك وجعل الموت غاية له والعذر مسبب عنه لان المعنى الى ان نموت
فنعذر وهو ظاهر في تسلية صاحبه عن بكايه واما الرفع فانه اخبر بحصول
احد الامرين لا ينفك عن احدهما وهو محاولة الملك او الموت اما على سبيل المبالغة
فانه لا ينفك عن احدهما كما لا ينفك الجوهر عن ان يكون متحركا او ساكنا فلا يلزم
تقدير شك لان المعنى انه قد ثبت عنده وعلم انه لا ينفك عن احد هذين الامرين
واما على معنى الاخبار بان يكون اما على هذا واما على هذا فيكون على الشك في
حصول كل واحد منهما في كل زمان تقدم الى الموت لا في حصول كل واحد منهما بعده
فان ذلك معلوم من ضرورات الوجود فلا حاجة الى الشك في الجواب بتقدير





وقال ايضا مليا على قول الشاعر في المفصل ولا تشتم المولى وتبلغ اذاته
اورده استشهادا على الجزم في قوله تعالى ولا تلبسوا الحق بالباطل وتكتموا الحق
يجوز ان يكون تكتموا منصوبا ومجزوما وانه اورد البيت على الجزم فيكون منهيا عن
كليهما عن الشتم والاذى ولا يستقيم النصب في البيت لانه لو كان منصوبا لكان
منهيا عنهما على سبيل الجمع ولا ينهى عن الجمع بالواو الا بين امرين متغايرين اما
ما هو عام في المعنى فلا يصح النهي عن الجمع بينهما لان الشتم اذية وقوله وتبلغ
اذاته مثله غاية ما ثم ان الاذية عامة لانها بالقول والفعل والشتم خاص وليس
المراد الا مطلق الاذية بما هي اذية فكانه تكرير اللفظ من غير فايدة فكانه قال
لا توذ المولى لا توذ المولى وليس كذلك الاية حيث جاز فيها النصب والجزم اما
الجزم فعلى ان يكون كل واحد منهما منهيا عنه واما النصب فعلى معنى لا تجمعوا بين
هذين وقال ايضا مليا على قوله في المفصل في بيت كعب الغنوي وهو
قوله * وما انا للشي الذي ليس نافعي * ويغضب منه صاحبي بقوول *
الواو في ويغضب ليست واو الجمع وانما هي واو العطف وذكرها وان لم
يكن بابها لموافقتها واو الجمع في وجهي الرفع والنصب وكذلك فعل في
الفا ووجه النصب انه معطوف على قوله الشي فلا بد من تقدير اسما
ليصح عطفه على الاسم ولا يتقدر اسما الا بحرف المصدر الذي هو ما او كي
او ان وبطل ان يكون كي لفساد المعنى لان كي للتعليل وانما الاول سبب
للثاني وهو مخل بالمعنى وبطل ان يكون ما اذ ليس لها عمل فلا يكون في اللفظ
اشعار بالمقصود فوجب ان يكون ان مثل قوله تعالى وما كان لبشر ان
يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل فقوله او يرسل معطوف على
وحيا اذ المعنى الا وحيا او ارسالا ولا يستقيم عطفه على ان يكلمه لفساد المعنى

اذ يؤدي الى ان يكون وما كان لبشر ان يكلمه الله او يرسل رسولا وهو فاسد ولا يستقيم
ان يكون وتغضب على النصب معطوفا على نافعي في قوله ليس نافعي وتغضب كقولك
ما تاتيني وتحدثني لامر معنوي وهو انه يصير المعنى لا ينفعني ولا يغضب صاحبي
وليس الغرض كذلك بل الغرض نفي النفع واثبات الغضب للصاحب لينفي له
المتكلم عنه فوجب ان يكون معطوفا على الشيء فيكون تقديره وانا للشيء ويغضب
صاحبي بقوول الا انه يحتاج في استقامته الى حذف مضاف لان غضب صاحبه
ليس بقوول حتى يصح تعلق القول به فيكون التقدير ولسبب غضب صاحبي
بقوول والرفع له وجه واحد وهو ان يكون معطوفا على الجملة التي هي ليس نافعي
داخلا في حكم الصلة ولذلك احتيج فيه الى مضمر يعود الى الموصول وهو الهاء في
منه والرفع اقوى وقال ايضا مملياً على قول الشاعر في المفصل وهو
دعني فاذهب جانبا يوما واكفك جانبا يجوز ان يكون المعنى اتركني اتصرف
فاذهب الى جهة فاكفيك جانبا تحتاج الى كفايته بتصرفي وذهابي ويجوز ان
يريد دعني يوما واكفك جانبا يوما اي اذا تصرفت لنفسي يوما كفيتك
جهة تخشاها يوما اخر وموضع الاستشهاد والاعراب واضح من الافعال
الناقصة وقال ايضا مملياً على قوله في المفصل على قول الشاعر
ومن فعلاتي انني حسن القرى • اذا الليلة الشهباء اضحى جليدها •
اذا ههنا ظرف فيه معنى الشرط والليلة الشهباء تحتمل وجهين احدهما
مذهب سيبويه وهو انه مرفوع بفعل مقدر دل عليه ما بعده تقديره كتقدير
اذا السماء انشقت تقديره اذا انشقت السماء لاقتضائها فيها من معنى الشرط
للفعل وتقديره في البيت اذا اضحى جليدها الليلة الشهباء واذا لوبست الليلة الشهباء
ثم فسر الملابسة بقوله اضحى جليدها كقولك اذا زيدا لقيت غلامه فاكرمه كانك

قلت



قلت اذا لابست زيدا ثم فسر الملابسة بملابسة خاصة وهو كقولك لقيت
غلامه والوجه الثاني قول الاخفش ان يكون مبتدا ما بعده من الفعل خبره
والتزموا الفعل خبرا بناء على اقتضاء اذا للشرط كما التزموا في خبر ان
الواقعة بعد لو الفعل لما تقتضيه لو من ذلك وعليه حمل قوله اذا السماء انشقت
وكلا القولين سائغ فالاولى تجويزهما من غير رد لاحدهما والذي يدل على تجويز
الامرين الاطباق في جواز الرفع في قوله • اذا ابن موسى بلالا بلغته •
ولو كان تقدير الفعل واجبا لم يجز الرفع بحال اذ التقدير حينئذ اذا بلغت
فيتعين النصب واما العامل فيها فيجري على الخلاف في ان العامل في اذا فعلها
او جوابها فان كان جوابها فتقديره حسن قراي دل عليه قوله حسن القرى
وجواب الشرط يحذف اذا تقدم ما يدل عليه كقولك اتيك ان تاتني وان كان
شرطها فواضح ويجوز ان تقدر ظرفا عريا من الشرطية كما في قوله تعالى
والليل اذا يغشى والليل اذا سجى واشباهه ويكون العامل فيها حسن القرى
كانه قال يحسن قراي في زمن اضحى جليد الليل الشهباء ومن افعال
المدح قال ايضا مملياً على قوله في المفصل ولانه كان لا ينفصل الفاعل عن
المخصوص عن نعم وينفصل في حبذا ذكر علة في الفرق بين تمييز فاعل
نعم اذا اضمر وبين تمييز فاعل حبذا في جواز حذف التمييز في حب وامتناعه
في نعم يريد انه لو جاز حذف التمييز في نعم عند الاضمار لادى الى وقوع اللبس
بين فاعله ومخصوصه في كثير من الصور ولم يرد جميع الصور لانك لو قلت
نعم زيد لعلم انه ليس بفاعل اذ الفاعل في باب نعم لا يكون علما كما انك اذا
قلت حبذا علم انه ليس بمخصوص اذ المخصوص في باب حب لا يكون اسم
الاشارة الموجود بعد حب وانما اراد انه يقع اللبس في مثل قولك نعم غلام

الرجل وشبهه لانك اذا جوزت حذف التمييز جاز للظان ان يظن حين قلت
نعم غلام الرجل ان يكون التقدير نعم رجلا او نعم غلاما او ما اشبهه ويكون قد
اضمرت وحذفت التمييز وان يكون لا اضمار فيه لكون الامرين سايغين فيبقى
غلام الرجل عنده جايزا ان يقدر غلاما على تقدير ان لا اضمار في نعم وجايزان
يقدر مخصوصا على تقدير الاضمار فادى حذف التمييز في نعم الى وقوع اللبس بين
المخصوص وبين الفاعل في قولك نعم غلام غلام الرجل بخلاف قولك حبذا زيد
فانه لما تعين ان ذا هو الفاعل تعين ان يكون زيد هو المخصوص فلم يؤد حذف
التمييز فيه الى اللبس الذي ذكرناه في نعم ولم يرد صاحب الكتاب ان اللبس
يقع في مثل قولك نعم رجلا زيدا اذا حذف التمييز بين الفاعل والمخصوص لما
تحقق من ان فاعل باب نعم لا يكون علما فلا ينبغي ان يحمل عليه ووجب ان يحمل
على ما ذكرناه وقال ايضا ممليا على قول الشاعر في المفصل
فقلت اقتلوها عنكم بمزاجها ٭ وحب بها مقتولة حين تقتل ٭
شرع في هذا البيت يبين الاصل الذي كانت عليه حب قبل اتصالها بذا
وانها كالافعال ومقتولة نصب على الحال من الضمير في بها وبها فاعل حب
زيدت فيه الباء على غير قياس كقوله تعالى وكفى بالله شهيدا ومعناه
واضح وقد تبين موضع الاستشهاد منه وقال ايضا ممليا على قول الشاعر
في المفصل ٭ اذا تخازرت وما بي من خزر ٭ ثم كسرت العين من غير عور
تخازر الرجل اذا ضيق جفنه لتحدد النظر كقولك تعامى وتجاهل
والخزر ضيق العين وصغرها ورجل اخزر بين الخزر ويقال هو ان يكون
الانسان كانه ينظر بمؤخرها وموضع الاستشهاد منه ظاهر وهو انه تفاعل
يأتي ليريك الفاعل انه في حال ليس فيها كما قال تجاهلت وتغافلت يعني





ان هذه الحال ليست ثابتة له في القسم الثالث في الحروف وقال
ايضا ممليا على اول قسم الحرف من المفصل الحرف ما دل على معنى في غيره ومعنى
ذلك ان وضعه لمعناه مشروط بذكر متعلقه بخلاف الاسم والفعل فانه لا
يشترط فيهما ذلك باعتبار افرادهما فان ذكر متعلق فلامر غير ذلك قال ومن
ثم لم ينفك يعني ومن اجل ان وضعه مشروط بذكر المتعلق لم يكن بد من
ذكر متعلقه معه وهو اما اسم واما فعل فلا ينفك اذن حرف من متعلق اما
اسم واما فعل ثم قال الا في مواضع مخصوصة حذف فيها الفعل واقتصر على
الحرف فقوله حذف فيها الفعل يوهم ان ذلك انما جاء في موضع كان المتعلق فعلا
خاصة وليس الامر كذلك بل جاءت مواضع حذف فيها الفعل ومواضع حذف
فيها الاسم على ان عين ما مثل به في حذف الفعل يجري مثله في حذف الاسم
فانك اذا قلت نعم فان كان تصديقا لقولك قام زيد فقد حذف فيه الفعل
وان كان تصديقا لقولك زيد قايم فقد حذف فيه الاسم وكذلك بعض ما
مثل به فجعل المحذوف فعلا فقط ليس بمستقيم لما ذكرته وقوله وانه يعني
به ان التي للتصديق في مثل قوله ٭ ويقلن شيب قد علاك وقد
كبرت فقلت انه ٭ فهي مثل نعم والهاء في انه هاء السكت على انها
قليلة في الاستعمال مع احتمال ان يكون في البيت ان المؤكدة ويكون الهاء
اسمها ويكون الخبر محذوفا اي انه كذلك لان ما تقدم يدل عليه من قوله
ويقلن شيب قد علاك وقد كبرت فقال انه كذلك اي ان الامر
كذلك ثم اخذ يصنف القسم كما صنف الاسم والفعل فقال ومن اصناف
الحرف حروف الاضافة ثم اخذ في بيانها من حيث الجملة فقال وهي ان
تفضي بمعاني الافعال الى الاسماء يعني توصل معاني الافعال او ما هو في

معناها الى ما بعدها من الاسماء، ولما كانت هذه الحروف لهذا المعنى لم يكن بد من فعل او ما هو في معنى فعل يوصل معناه الى ما بعدها فلذلك احتاجت الى متعلق فاذا قال النحوي ثم يتعلق هذا الحرف او ما العامل فيه فانما نعني ما الذي اوصل هذا الحرف معناه فهي عبارات عن معنى واحد ومن ثم احتاج الظرف الى متعلق من حيث كان مقدرا بحرف الجر وكذلك كل اسم مقدر بحرف الجر فانه لا بد له من ذلك لما ذكرناه ثم قال وهي فوضى في ذلك اي سواء في المعنى وان اختلفت بها وجوه الاقتضاء يعني انها وان اختلفت فانما تختلف من وجه آخر غير هذا الامر الكلي الجامع لها ثم قال وهي على ثلثة اضرب ضرب لازم للحرفية وضرب كان اسما وحرفا وضرب كان فعلا وحرفا وجعلها لا تستعمل الا حرفا مثل من فانه اذا امرت من مات مين قلت مِن ومثل قولنا في فانك اذا امرت المرأة المخاطبة من وفى يفي قلت فِي واللام في قولك لزيد اذا امرت من ولي يلي قلت لِ وكذلك غيرها فهو مثل القسم الثالث في كون حاشى يكون فعلا وحرفا والجواب انه لم يرد اعتبار صورها فقط وانما اراد باعتبار صورها ومعانيها الاصلية الا ترى ان عدا وخلا لما استعملا حرفين فهما في المعنى الاصلي كاستعمالهما فعلين الا ترى ان قولك عدا زيدا وخلا زيدا في استعمالها فعلين مثلها في المعنى الاصلي في استعمالها حرفين في قولك خلا زيد وعدا زيد وكذلك حاشى فان قيل فان اراد ذلك فقولوا ان من وعلى مما يكون حرفا واسما لا غير ليس بمستقيم لانه يصح ان يكون فعلا اذ يقال علا زيد وهو فعل ماض فان اراد ذلك وجب ان يكون على لما اقسم برأسه واما من القسم الثالث وكثاني جميعا فجعل للثاني دون الثالث تحكم فالجواب انه على المستعملة حرفا واسما وان وافقت هذه في المعنى الاصلي ليست موافقتها في اللفظ الا ترى

انه





ووجه هذا ما يجوز فيه ثبوت الواو واسقاطها فكيف يستقيم سياقه مع ما هو واجب الثبوت وانما اتى به على احد الامرين في الثبوت ولم يعتبر الامر الآخر وقال ايضا مميلا على المفصل في قسم المشترك الجباوة شاذ وانما ذكره مع ما ليس بشاذ ليعلم انهم قد فعلوا هذا الفعل فان البقوى والشروى كما ذكر والجباوة ليس كذلك اذ يقال جبيت الخراج ويدعوه ايضا شاذ لانه اما ان يكون اصله فعل وفعل وعلى كلا التقديرين فهو خارج عن القياس اما من وجه عن القياس على الوجه الاول فقياسه ان يجري مجرى ظبي فيقال هذا يدعى ورأيت يدعيا ومررت بيدعي وعلى الثاني كان قياسه ان يجري مجرى عصا فيقال فيه كما قيل فيه في الاحوال كلها فقد خرج عن القياس على التقديرين جميعا **وقال** ايضا مميلا على قول الشاعر في المفصل في قسم المشترك

«وقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه وعاديا»

يجوز ان يكون معديا حالا مقيدة اما من الليث واما من المشبه بالليث والعامل فيها التشبيه كان التقدير انا مماثل لليث في حال كونه على هذه الصفات او في حال كوني على هذه الصفات فالتقييد تارة للمشبه وتارة للمشبه ويجوز ان يكون حالا موكدة على معنى انه نفس الليث مبالغة ثم اكد ذلك بهذه الحال التي هي تقرير لذلك في المعنى كقولك انا حاتم جوادا وانا فلان بطلا شجاعا وموضع الاستشهاد في قوله معديا واصله معدوو فيفعل به ما فعل بعتي وجثي وعاديا من باب غازية ومحنية قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها واما ما فعل بعتي وجثي جمع عات وجاث فاستثقلوا الواو المتطرفة المضمومة ولم يعتد بالساكن بينهما لانه هوائي فلم يعتد به فكانها متطرفة وقبلها ضمة فقلبوا الضمة كسرة فانقلبت الواو ياء والله اعلم بالصواب

تمت الامالي المفرقة على المفصل
وبالله التوفيق

م



١٤١

| | |
|---|---|
| جعدی ز رخ آهسته پس زلف از بنا | یکسو بنه و سلسله بر بام و در انداز |
| پا کوب و کمر باز کن و دست برافشان | مایل شو و بشکسته کله را ز سر انداز |
| در پای صنوبر بفکن رشته عنبر | بر جرم قمر سلسله مشک تر انداز |
| جنبیده کن از زیر کمر کوه گران را | جنبیدن آهسته بکوه و کمر انداز |
| که قد ز تمایل بقیام آر و بر او | آشوب قیامت بنهاد بشر انداز |
| که چهره فرو پوش بدان موی پریشان | از شام سیه پرده بروی سحر انداز |
| که چهره برافشانده و بنمای رخ از زلف | یکسوی سواد حبش از کاشغر انداز |
| که نرگس فتان را با غمزه بکن جفت | آشوب بممالک ملک دادگر انداز |
| که سرو سهی را بخرام آور از ناز | وز رشک شرر در جگر کاشمر انداز |
| وجد آر و سماع آور و رقص آور و آوازی | افطار زمن جمله سوی کمر انداز |
| بس غلغله در طارم چرخ کهن افکن | صد سلسله از مشک بجرم قمر انداز |
| بنشین بکنار من و از بوسه شیرین | بر کام من از لب همه شهد و شکر انداز |
| کردی چو روا کام من از مدح شهنشاه | در گوش خود آویزه در و گهر انداز |